
خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۶۱

مورخه لیله ۲۵ شهر رجب المرجب ۱۲۵۱
در لیست این کتاب یک کلمه ... الاحقر مصطفی الحسینی

مورخه لیله بیست و ششم شهر شوال المکرم
مشغول مطالعه این کتاب مستطاب [illegible]
یک کلمه یوم الحق و الانصاف مصنف او ل
شخص [illegible] است [illegible] در مطالعه کرده کان
[illegible] در [illegible] سپرده [illegible]
در [illegible] در [illegible]
[illegible] الاحقر [illegible]

مورخه لیله ۱۸ شهر رجب ۱۳۵۱
در این کتاب

مورخه لیل پنج و ششم شهر شوال المکرم
مشغول مطالعه این کتاب ...



رساله موسومه بیک کلمه

بسم الله الرحمن الرحیم

بنده کمترین یوسف خلف مرحمت پناه حاجی میرزا کاظم تبریزی در سال هزار و دویست و هفتاد بموجب فرمان مبارک اعلیحضرت ولینعمت همایون شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه بکارپردازی حاجی ترخان که باصطلاح فرانسه کونسلی باشد مامور شدم مدت هشت سال در انجا اقامت کرده در تاریخ هزار و دویست

دویست و هفتاد و هشت حسب الاجازه اولیای دولت علیه بایران مراجعت کرده و بزیارت خاکپای همایون پادشاهی شرف اندوز گشتم پس از هفده ماه توقف در طهران حسب الامر بحاجی ترخان معاودت کردم و بعد از سه ماه بعزم سیاحت از حاجی ترخان بمسکو و از انجا بپطربورغ رفتم و ششماه در پطربورغ در جای وزیر مختار دولت علیه شارژدفر ماندم پس از آن در تاریخ هزار و دویست و هشتاد هجری به کونسول ژنرالی تفلیس سرافرازی حاصل کردم چهار سال تمام در تفلیس ماندم در مدت اقامت خود در مملکت مزبوره که نظام و اقتدار لشکر و آسایش و آبادی کشور را میدیدم همواره آرزو میکردم چه میشد در مملکت ایران نیز این نظم و اقتدار و این آسایش و آبادی حاصل میگردید

در اواخر سال هزار و دویست و هشتاد و سه بموجب فرمان
پادشاهی خلد الله ملکه بشارت دفری پاریس سرافراز گشتم
از راه اسلامبول و نمستان عازم مقصد گردیده وقتیکه داخل
شهر پاریس شدم و اکسپوزیسیون یعنی بساط عمومی هزار و
دویست و شصت و هفت مسیحیه را مشاهده کردم و در مدت
سه سال اقامت خود در پاریس چهار دفعه بعزم سیاحت
بلندن رفتم در این مدت میدیدم که در فرانسه و انگلیس انتظام
لشکر و آبادی کشور و ثروت اهالی و کثرت هنر و معارف
و آسایش و آزادی عامه صد القدر است که در مملکت
سابق الذکر دیده بودم و اگر اغراق نشمارند توانم گفت
که آنچه در مملکت سابق الذکر شاهده کرده بودم نمونه بوده
است از آنکه بعد در فرنگستان میدیدم اگرچه سبب

این نظم

این نظم و این ترقیات و این آسایش و آبادی را از
عدل میدانستم بسبب اینکه این سلطنت و این ثروت
و این آبادی و این عمارت بغیر عدالت میسر نشود چنانکه
در اثر آمده لا سلطان الا بمال و لا مال الا بعمارة و لا
عمارة الا بعدل و هرچند بر وجه یقین میدانستم
که این عمارات از عدالت است و این ثروت و راحت
از حسن سیاست لیکن پیش خود خیال کرده و بخود میگفتم با اینکه
بنیان دین اسلام مبنی بر عدل و انصافست و با اینکه در
چندین جای قرآن مجید خدایتعالی عدل را ستوده و
سلاطین و حکام اسلام نیز هیچوقت منکر عدل نبوده اند پس
چرا ما چنین عقب مانده و چرا اینطور از عالم ترقی خود را دورتر
داشته ایم

چون روزی در این فکرت شدم از شدت تفکر خوابم ربود
نپنداشتم با لقف غیبی از سمت مغرب مابین زمین و آسمان
بسوی ممالک اسلام متوجه شده باواز بلند میگفت ای
سالکان سبیل شریعت سید انام وای پیشوایان باغیرت
اهل اسلام أَيْنَ أَنْتُمْ مِنَ النُّصْرَةِ وَالسَّلْطَنَةِ أَيْنَ أَنْتُمْ
مِنَ الثَّرْوَةِ وَالْمَعْرِفَةِ چرا اینطور غافل و معطل نشسته اید
و چرا از حالت ترقی سایر ملل اندیشه نمیکنید همسایه شما وحشیان
کوهستانات را داخل دایره مدنیت کرده و هنوز شما منکر
ترقیات فرنگستان هستید در کوچکترین بلدهای
مجاور شما مریضخانه و معلم خانهای منظم برای ذکور و اناث
بنا کرده اند و هنوز در معظم ترین شهر شما یک مریضخانه و یک
معلمخانه نیست کوچهای دهات همجوار شما تنظیم و توسیع

و تطهیر

و تطهیر یافته ولی در شهرهای بزرگ شما بسبب تنگی و
اعوجاج و کثافت و سوراخهای بینهایت که در کوچهاست
عبور نامقدور گردیده در همجواری شما راه آهن میسازند
و شما هنوز براه عراده نه پرداخته اید در همسایگی شما جمیع
کارها و امورات اهالی در محکمه های منتظم از روی قانون
بر وفق حقانیت فیصل مییابد در دیوانخانهای شما
هنوز یک کتاب قانون نیست که حکام عرف تکلیف خود را
از روی آن بدانند در همسایگی شما هر کس بدهی خود را پی محصل
آورده بدیوان میدهد در ملک شما حکومت را مجبور به
گماشتن تحصیلداران میکنند فلان و فلان ....
این غفلت و این بی اعتنائی مآلش برای شما و اخلاف
شما موجب خسارت و ندامت عظیم خواهد گشت و در روز

جزا در حضور خداوند مسئول و شرمنده خواهید شد از خواب
غفلت بیدار شوید و بر خود و اخلاف خود ترحم کرده بمعاونت
و ارشاد اولیای دولت و باتفاق و اتحاد علمای دین راه
ترقی خود را بیابید

چون هاتف غیبی از ایراد این مقالات فارغ گشت بنده از
خواب بیدار شدم در حالتی که بدنم از صولت تقریرات
هاتف بشدت تمام میلرزید پس از آنکه آرام حاصلم
شد عزم این را کردم با یکی از دوستان که از تواریخ
و احادیث اسلام اطلاع کامل داشت ملاقات کرده
سر اینمعنی را بفهمم که چرا سایر ملل چنان ترقیات عظیمه
رسیده اند و ما در چنین حالت کسالت و بی نظمی باقی
مانده ایم بآن دوست رسیده این مطلب را با او بمیان آورده

سر اینمعنی را پرسیدم جواب چنین داد که بنیان و اصول
نظم فرنگستان یک کلمه است و هرگونه ترقیات و خوبیها
در آنجا دیده میشود نتیجه همان یک کلمه است

گفت اهل مملکت شما از اصل مطلب دور افتاده اند پرسیدم
چگونه دوست مزبور جواب داد که بعضی از شما نظم و ترقی
فرنگستان را از فروعات غیر برقرار میدانید و برخی
از علوم و صنایع تصور مینمائید مانند تلغراف و کشتیها
و عراده های بخار و آلات حربیه که اینها نتایج است
نه مقدمات و فقط بنظریات ساده قصر نظر میکنید
و از عملیات عمده صرف مینمائید و اگر میخواهید در ایران اسباب
ترقی و مدنیت راه بیندازید در بدو کار باز تعیین کلمه

واحده غفلت مینمائید و هرگاه کسی از دانشمندان اسلام محض خدمت
وطن تالیفی درین مواد مینویسد از تاریخ و صنایع فرنکستان
تعریف میکند و از بنیان و اصول عمل اداره آنها اشاره
نمی نماید این است که کردهای کارکذاران دول اسلام بی ثمر
و نوشتهای مولفین اطیب سنطلب متروک و بی اثر مانده کفتم چکونه
یک کلمه بگر یا یک کلمه اینهمه ترقیات میتواند حاصل بشود آن یک
کلمه چیست معنی آنرا بمن بیان کنید کفت معنی یک کلمه را
من میکویم و شما در رساله خود درج نمائید

مقدمه در شرح یک کلمه

آن دوست چنین کفت یک کلمه که جمیع انتظامات
فرنکستان دران مندرج است کتاب قانون است
که جمیع شرایط و انتظامات معمول بها که بامور دنیویه تعلق

دارد

دارد دران محرر و مسطور است و دولت و امت معاً کفیل بقای
آنست چنانکه هیچ فردی از سکنه فرانسه یا انکلیس یا نمسه یا
پروس مطلق التصرف نیست یعنی در هیچ کاری که متعلق بامور
محاکمه و مرافعه و سیاست و امثال آن باشد بهوای نفس خود
عمل نمیتواند کرد شاه و کدا و رعیت و لشکری در بند آن مقید هستند
واحدی قدرت مخالفت بکتاب قانون ندارد باید بدانید که قانون
را بلسان فرانسه (لووا) میکویند و شمتی بر چند کتابست
که هریک از آنها را (کود) مینامند و آن کودها در نزد اهالی فرنسه
بمنزله کتاب شرعیت در نزد مسلمانان اما درمیان این
دو فرق زیاد هست

فرق اول کود به قبول دولت و ملت نوشته شده نه برای

واحد

فرق دویم آنست که کود فرانسه همه قوانین معمول بها را جامع است

و از اقوال غیر معموله و آرای ضعیفه و مختلف فیها عاری و منقح است

امّا کتب فقهیه اسلام اقوال ضعیفه را نیز حاوی هست و هر قولی

اختلاف کثیر دارد بنحویکه تمیز دادن صحیح از ضعیف دشوار است

اگرچه مجتهد و مفتی باشد مگر اعلم از علمای عظام بهتر می بود که بمفاد

فرمان جلیل وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا

علما متفق شده قوانین شریعت را معیّن فرموده بنویسند

و همه مهر کنند و اولیای دولت و وکلای ملت نیز مهر

کرده در خزانه ضبط نموده و از روی آن نسخ متعدده طبع

کرده تمام حکّام و صاحبان دیوان از اعلی و ادنی حتی کدخدایان

شهرها بدانند که بنای عمل عامّه مردم بر شریعت بپا شد و قادر

باجرای

باجرای حکم خلاف قانون شریعت نخواهند بود

فرق سیم آنست که کود فرانسه بزبان عامّه نوشته شده است

معانی و مقاصدش بسهولت مفهوم میشود و شرح و حاشیه را

احتیاج ندارد معنی البلاغ المبین در قرآن متین این است پس

کتاب قانون بدون اغلاق بزبان معمول این زمان که هرکس

از خواندن آن بهره مند شده تکلیف خود را بدانند باید نوشته شود

فرق چهارم که عمده و اهم است آنست که کود

فقط مصالح دنیویه را شامل است چنانکه بجالت هرکس از

هر مذهب و ملت که باشد موافقت دارد و امور دینیه را

کتاب مخصوص دیگر هست امّا در کتاب شرعی مسلمانان مصالح

دنیا با امور اخرویه چون صلوة و صوم و حج مخلوط و ممزوج است

فلهذا برای سیاست عامّه ضرر عظیم دارد چرا که ملل غیر مسلمه

ازساکنان ممالک اسلام بخواندن کتاب قانون شما رغبت نمیکنند
بسبب اینکه احکامیکه ازقبیل صوم وصلوة وحج وخمس وزکوة
وامثال اینهاست با مذهب ملل غیرمسلمه موافق نیست وبهیچوجه
باحکام مزبوره عمل نخواهند کرد امّا درسایر احکام که بامور دنیا
تعلّق دارد تکلیف رعایائی که از مذاهب مختلفه درتحت اختیار
دولت واحده هستند علی السّویه است پس هرگاه مانند علمای
متقدّمین قوانین اسلام راکتابهای علیحدّه بنویسند مثلاً
کتاب عبادات ومعاد علیحده وکتاب سیاست ومعاش را
علیحدّه ضرری بشریعت نخواهد داشت و درحدیث شریف
انتم اعلم بامر دنیاکم فرموده شده تنظیم امور دنیا را باعتبار
مکلّفان سفارش نموده
فرق پنجم کود قوانین عرفیه وعادیه را نیز جامع است ولی

درنزد مسلمانان مسائل بسیار که بعرف وعادت تعلّق دارد
درسینه ها است نه درکتاب وما دام که قوانین عرفیّه درکتاب
محدود نیست وقوع مظالم بیشمار باسم عرف وعادت آسانست
با وجودیکه اصول متخذهٔ مسلمانان بشریعت پیغمبر اسلام موافق
نیست زیرا که در اثر آمده

المَعْرُوفُ عُرْفاً كَالْمَشْرُوطِ شَرْعاً

پس قید وتسجیل قوانین عرفیّه نیز واجب است
بالجمله هروقت که ذات امپراطور یا پادشاه وضع قانونی را
اراده نماید اگر بمالیات وخراج متعلّق نباشد اوّل بدیوان
سنا یعنی مشورت خانهٔ اعظم ارسال می کنند بعد بدیوان
وکلای ملت والّا بالعکس یعنی اگر متعلق بخراج باشد اوّل
بدیوان وکلای ملت میفرستند بعد بسنا واین قاعده

بآیهٔ کریمه

وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ موافق است وقضیهٔ

امتحان وتدقیق ومباحثهٔ وکلای ملت بفرمان عالی

فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ مطابقت تمام

دارد وحسن این ترتیب در عقول سلیمه محل انکار نمی تواند شد

چون اهالی فرانسه وسایر دول متمدنه بواسطه

وکلای خود از حق وناحق مباحثه وگفتگو کنند هر تکلیفی را

که قبول نمایند ظهور اختلاف وعدم مطاوعت محال میباشد

چونکه خود بر خود حکم کرده اند وذات امپراطور وپادشاه

نیز ایمن باشد زیرا که از غدر ارباب نفوذ واز فتنهٔ اهل

فساد باین طریق فارغ البال میشود وهرچه فرماید مخالفی را

تصادف نکند وامرا وارکان دولت نیز آسوده وفارغند

به سبب آنکه امور

به سبب آنکه امور مصالحی را که در اکثر اموال موجب شکایتها

تواند شد بعد از آنکه بدیوان وکلای ملت اعلام وارای عامه

را استحصال کردند دیگر بر دولت وامت چه غایله ونایله خواهد

گذشته از قانون غالب امور دیوانی نیز در فرنگستان بقبول

ملت ودولت اجری میابد هرکه این تفاوتهای پنجگانه را

بخلوص خاطر وتامل تمام بخواند لاجرم خواهد دانست که در فرنگستان

شخصی مطلق التصرف نیست یعنی خودرای وخودسر در امور

اهالی نمیتواند مداخله وحکم بکند مگر موافق آنچه در قانون نوشته شده

خلاصه همه سر بسته اند بر رشتهٔ قانون ودر اینمعنی در قرآن

کریم میفرماید

أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدًى

چون در مملکتی که انسان سربسته است وسدی نیست یعنی مثل
شتر کلاّئی نیست هرکس بقانون معیّن وظیفه خود داند و بکار
وشغل خود پردازد و لامحاله ستم نکند وستم نه بیند زیرا هر
چیز را که خارج از قانون است داند و مدافعه کند وقانون حسب
الاصول المذکوره در زیر کفالت دولت وامت است
وبقای او عین بقای جان ومال جماعتست

اکنون میتوانم گفت که یک کلمه سابق الذکر عبارت از
قانون است ولی بشرط انکه مقاصد تفاوت‌های یکگانه را
موافق باشد همه عمارت وانصاف در این است عمارت
وثروت وراحت همه از عدالت همیزاید ووصی پیغمبر
علی ع فرموده اند العَدْلُ اَساسُ العِمران
سؤال کردم که کودها از چگونه مبادی اجتهاد کرده شده است

جامع

جامع حق است یا باطل در جوابم گفت اگرچه کودها جامع حق است
وسرمشق چندین دول متمدّنه معهذا من نگفتم که کود فرانسه یا سایر
دول را برای خودمان استنساخ کرده معمول بدارید مراد من کتابیست
که جامع قوانین لازمه وسهل العبارة وسریع الفهم ومقبول ملت باشد
تدوین چنین کتابی باشروطیکه در شرح تفاوتهای یکگانه بیان کردم
ممکن است خصوصًا در دیوانیکه اجزای آن از رجال دانش ومعرفت
وارباب حکمت وسیاست باشند همهٔ کتب معتبرهٔ اسلام را
حاضر وبجمله کودهای دول متمدّنه راجع کنند در مدت قلیل
کتابی جامع نویسند چون کتابی چنین مقبول عقلای ملت نوشته
شود وبدستخط همایون شاهنشاه برسد وحفظ آن بعهدهٔ مجلس
مخصوص مستقل سپرده شود لامحاله وظیفهٔ دولت وملت اطاعت
برقانون میباشد یک کلمه که من گفتم این است وتدوین چنین کتابی

بطریق مزبور یعنی بروجه مذاکره ومشاوره در نزد اسلام نامسبوق
نیست در کتب اخبار ثبت است که در اوائل اسلام اصحاب
پیغمبر ص قوانین تجنید لشکر وتدوین دیوانهارا از قانون
فرس قدیم اقتباس کردند و عالمیانرا معلوم است که شاه
عالم گیر از سلاطین هند بجمیع علما وکبرا فتاوی مشهوره
ومنقحه را بوجود آورد پس ازآنکه دوست مزبور
شروح مسطوره را از روی اطلاع کامل وبصیرت تمام به بنده
تقریر نمود ختم کلام باینطور کرد

حال اگر به مشملات کودهای فرانسه وسایر دول متمدنه عطف
نظر کنید خواهید دید که تداول افکار امم وتجارب اقوام
عالم چگونه مصدق شریعت اسلام اتفاق افتاده خواهید
فهمید که آنچه قانون خوب در فرنگستان هست و ملل آنجا

بواسطه

بواسطه عمل کردن بانها خودرا باعلی درجه ترقی رسانیده اند پیغمبر
شما هزار و دویست وهشتاد سال قبل ازین برای ملت اسلام
معین وبرقرار فرموده

پس از اتمام صحبت با دوست مزبور چندی اوقات خودرا
به تحقیق اصول قوانین فرانسه صرف کرده بعد از تدقیق وتعمق
همه آنهارا بمصداق لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
باقرآن مجید مطابق یافتم زهی شرع مبین که بعد از تجربهای
هزار و دویست وهشتاد سال بیهوده نگشته وزهی حبل
متین که پس از ترقی علوم وتقدم فنون فرسوده نه

بهتر آنست که بیان تفصیل این نکته را
از ماقبلش فصل نموده وبجهة اطلاع وطن تاشان خود بایراد
اصول قوانین فرانسه پردازم

فصل در حقوق عامهٔ فرانسه

اکر ما تجسس و تفحص در اجزای کودهای فرانسه بکنیم اطناب بی منتها وکار بیهوده و بیحاصل است زیراکه همهٔ قوانین دنیویه برای زمان ومکان وحالیت و فروع آن غیر برقرار است یعنی فروع آنها قابل التغییر است

ولی اجمالا عرض میکنم که روح دائمی کودهای مزبوره وجان جملهٔ قوانین فرانسه مشتمل بر نوزده فقره است چنانکه در ابتدای کود چاپ شده در فقرهٔ اول از نظامنامهٔ حکومت که کونستیتسیون نام دارد عباراتی مسطور شده که ترجمه‌اش این است

این کونستیتسیون شناخت وتصدیق وتکفل کرد آن کونستیتسیون
اصول کبیره را که در سال هزار وهفتصد وهشتاد ونه اعلان

شده بود

شده بود آن اصولی که اساس حقوق عامهٔ فرانسه است

بنده آن اصول کبیره و اساسیه را تفحص کردم بروجه اشارت سابقه وارقام آتیه در نوزده فقره مندرج یافتم پس ترجمهٔ آن فقرات را بعبارت فارسی در این رساله ثبت نمودم

اصول کبیرهٔ اساسیهٔ فرانسه اینها است

١ مساوات در محاکمات در اجرای قانون

٢ منصب ورتبهٔ دولت برای هیچ کس ممنوع نیست اگر اهل باشد

٣ حریت شخصیه یعنی هر کس حر وآزاد است وکسی را مجال تعرض نیست مگر بحقوقی که در کود مذکور است

٤ امنیت تامه بر نفس وعرض ومال مردم

٥ مدافعهٔ ظلم هر کس را حق است

۶ حرّیت مطابع یعنی هرکس آزاد و مختار است درنگارش وطبع خیال خود بشرط آنکه مخالف ومضر احکام کود نباشد اگرمخالف ومضرباشد منع وازاله ضرر واجبست

۷ حرّیت عقد مجامع یعنی جماعت حر ومختار است در اجتماع اگر مذاکرات ایشان به کود مخالف ومضر نباشد

۸ اختیار وقبول عامه ناس همه تدابیر حکومت است

۹ حرّیت سیاسیه یعنی دیوان قانون گذار که درمقابل دیوان دولت است

۱۰ تعیین مالیات وباج برحسب ثروت بلا امتیاز

۱۱ تحریر اصول دخل وخرج دولت

۱۲ هرمامور وحاکم درتصرفش مسئول است

۱۳ قدرت تشریع وقدرت تنفیذ بالفعل منقسم باید بشود ودر

ید واحد نباشد یعنی مجلس وضع قانون جدا ومجلس اجرای قانون جدا باشد وبهم مخلوط نباشد

۱۴ عدم عزل اعضا از محکمها

۱۵ حضور ژوری ها درحین تحقیق جنایات

ژوری ۱۲ نفر قاضی هستند

۱۶ تشهیر مفاوضات سیاسیه وحوادث جنائیه درروزنامه رسمیه یعنی هرمنصب ورتبه وشغل بهرکس دادند وهرقسم تنبیه وسیاست درحق مجرمین روا داشتند وهرگونه تقریرات درمجلس مبعوثان ملت ایرادکردند درروزنامجات رسمیه آنروزی حقیقت وقایع اعلان وانتشار یابد

۱۷ عدم شکنجه وتعذیب

۱۸ حرّیت صنایع وکسب

۱۹ بنای مکتب خانها برای اطفال فقرا

اکنون میخواهم بعضی ملاحظات خود را براساس کودهای فرانسه‌ها
معروض خدمت هموطنان خود بدارم

فقره اوّل که عبارتست ازمساوات —— درمحاکمات
ومرافعات دراجرای قانون یعنی اجراشدن احکامیکه
درقانون نوشته شده درحقّ اعلی و ادنی وضیع وشریف
قوی وضعیف بطریق مساوات باشد وهیچوجه امتیاز
نداشته باشد اگرچه مدّعی ومدّعی علیه ذات امپراطور باشد
حکم قانون و دیگران براو نافذ است

ملاحظه باید کرد این قضیه را که براقامت وعدل وانصاف
چه قدر مدخلیّت دارد و دردین مقدّس اسلام اساس
همین است

طلب قصاص عکّاشه و ابوسعید الخدّری ازحضرت رسالت

پناه صلی الله علیه و آله ومرافعهٔ جناب ولایت مآب علی
علیه السّلام باخصم خود درنزد شریح قاضی ثبت کتب احادیث
است ودرکتب تواریخ آمده که ابویوسف قاضی خلیفهٔ
عصرهارون الرّشیدرا بجهة ادّعای یهودی بمحکمهٔ شرع
برده ومرافعه کرد وخدایتعالی درقرآن مجید درسورهٔ نسا
امربایمعنی نموده میفرماید وَاِذَا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ اَنْ تَحْکُمُوا
بِالْعَدْلِ یعنی زمانیکه حکم کنید میان مردمان حکم کنید
بمساوات زیراکه عدل درلسان عرب بمعنی تسویه است
چنانکه اعتدل المیزان گویند درسورهٔ نحل ایضاً فرموده
اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَاءِ ذِی الْقُرْبٰی
وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ وایضاً درسورهٔ مائده امر
میفرماید وَاِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ

یعنی اگر حکم کنی تو پس حکم کن میان ایشان بعدل ومساوات
ایضًا در سوره مزبوره میفرماید

فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ

یعنی الحکم کنندگان مترسید از مردمان در اجرای احکام
حق وبترسید ازمن که خداوند هستم وباز در سوره انعام
میفرماید

واذا قلتم فاعدلوا ولو کان ذا قربی

یعنی زمانیکه حکم کنید پس طریق عدل ومساوات را مرعی
دارید اگرچه محکوم علیه خویش نزدیک شما باشد وباز در
سوره ص خطاب بحضرت داود علیه السلام میفرماید

یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی

یعنی بدرستیکه ای داود گردانیدم ترا خلیفه در روی زمین
پس حکم کن میان مردمان براستی ومساوات محقق در شرایع
الاسلام در کتاب وقضه

تجب التسویة بین الخصوم حال باید بدون اغماض از
راه حقانیت وانصاف بگوئیم که در کدام یک از محکمات عدلیت
مملکت اسلام موافق احکام مزبوره رفتار میشود وکدام یک از حکام عرف در دست خود کتاب قانون
هست که از روی آن با رعایا که امانت محترمه خداوندست رفتار کنند
بهر ذی شعوری بدون دلیل معلوم است که ظلم قبیح
ومخرب مملکت وسبب غضب خدا وموجب انواع
ذلتها است حکام حالیه اسلام ومقصر یرا که بالفرض
شرب یا خلاف دیگر کرده بمعرض عتاب می آورند دران
بین اگر حاکم بسببهای دیگر متغیر است امر بکشتن یا قطع
ید او مینماید واگر تغیر خارجی ندارد حکم میکند اورا بچوب می بندند

در این بین رقعه بدست حاکم میدهند اندازهٔ چوب خوردن
مقصّر موقوف بمطلب آن رقعه است اگر مطوّل است آن
قدر چوب باید بخورد تا رقعه تمام بشود اگر مختصر است کمتر
چوب خواهد خورد

اغلب اوقات اندازهٔ چوب خوردن مقصّر موقوف به تشفّی
قلب حاکم است اگر قسی القلب است مقصّر در زیر چوب میمیرد
والّا ناخنهایش میریزد یک محکمه‌های عدالت مملکت
اسلام موافق احکام مزبوره رفتار میشود وکدام یک از حکّام
عرف را در دست خود کتاب قانون هست که از روی آن
با رعایا که امانت محترمه خداوند است رفتار کند

هر عقل و هر قانون و هر انصاف تصدیق میکند که تنبیه هرگونه

جرائم قبل از وقت باید معیّن شده باشد که حکّام را از آن اندازه
نه قدرت زیادتر باشد نه کمتر با اینکه در شرع مقدّس پیغمبر
آخر الزّمان در حدود نهایت تاکید شده معهذا چیزیکه اصلاً
محلّ اعتنا نیست این مسئله است و تادیب بندگان خدا محوّل
بمیل حکّام شده مثلاً چند نفر مقصّر که درجهٔ جرم آنها همه یک
قرار باشد بعضی را حاکم میکشد بعضی را سیاست میکند
برخی را چوب میزند بعضی را خلعت میدهد در همین فقره اندک
تأمّل بشود معلوم میگردد چه قدر ظلم فاحش و خارج از طریق
عقل و انصاف است و همچون مملکت ممکن نیست از
خرابی و بلا و غضب و استیلای بیگانه ایمن باشد از مضرّت
و قباحت آن اگر کتابها شرح داده شود کافی نخواهد بود
فقرهٔ ثانیه از فقرات نوزده گانه کونستی تسیون

فرانسه عبارت از امتیاز فضلی است یعنی نائل شدن
بمنصب و رتبهٔ دولت از روی فضل و علم مقصود از فضل
و علم نه این است که یک نفر سرتیپ یا یکنفر حاکم در علوم
انشا و ادبیّات ماهر و فاضل باشد بلکه مقصود این است
که یکنفر سردار در بدو طفولیّت علوم متعلّقه به نظام و لشگر
کشی را تحصیل کرده و در مدرسهٔ نظامیّه عمل آنرا نیز ببیند
و بعد داخل خدمت عسکریّه شده مراتب را بتدریج طی کرده
در وقت و موقع خود برتبهٔ سرداری یا سپه سالاری برسد
همچنین یکنفر حاکم باید از بدو درس اداره و علم حقوق
را تحصیل بکند و از کدخدائی بتدریج ترقّی کرده به
فرمان فرمائی برسد و طرز سلوک و رفتار خود را با
زیردستان خود بداند و با آنها از روی نصفت و عدالت
رفتار کند

رفتار کند در اینباب نیز خدای مهربان ما را از ارشاد و هدایت
محروم نفرموده چنانکه در سورهٔ حجرات میفرماید
اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیٰکُمْ
یعنی عزیز و مکرّم ترین شما نزد خدا پرهیزکارتر شما است
و باز در سورهٔ هود میفرماید
وَیُؤْتِ کُلَّ ذِیْ فَضْلٍ فَضْلَهُ
یعنی بدهد خدای هر صاحب فضلی را جزای فضلی و باز
در سورهٔ آل عمران میفرماید
لا اُضیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ
یعنی فراموش نکردانم عمل عاملی را از شما و باز در سورهٔ والنّجم
میفرماید لِیَجْزِیَ الَّذینَ اَساؤُا بِما عَمِلُوا وَیَجْزِیَ الَّذینَ اَحْسَنُوا
بِالْحُسْنیٰ یعنی سزا دهد آنانرا که بد کردند

وجزا دهد آنانرا که نیکوئی کردند به مثوبت نیکو و در سورهٔ بقره فرموده

وَلَا تَنسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ

یعنی فراموش نکنید تفضل را درمیان یکدیگر ایضًا در سورهٔ نور آیهٔ

۳۸ می فرماید لِيَجْزِيَهُمُ اللّٰهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا الخ

وکلام معجز نظام حضرت رسالت پناه علی علیه السلام فرموده

الشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْأَدَبِ لَا بِالْأَصْلِ وَالنَّسَبِ

مصداق اینمعنی است ونیز فرموده

أَيُّهَا الْفَاخِرُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ إِنَّمَا النَّاسُ لِأُمٍّ وَلِأَبِ

هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فِضَّةٍ أَمْ حَدِيدٍ أَمْ نُحَاسٍ أَمْ ذَهَبِ

إِنَّمَا الْفَخْرُ لِعَقْلٍ ثَابِتٍ وَحَيَاءٍ وَعَفَافٍ وَأَدَبِ

لَا فَضْلَ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ عَلَى الْهُدَى لِمَنِ اسْتَهْدَى

أَدِلَّاءُ

و در این باب علامه حلی رحمه الله در اواخر کتاب صلاح نوشته

يَجِبُ تَرْجِيحُ الْفَاضِلِ عَلَى الْمَفْضُولِ عَقْلًا

لِقُبْحِ تَقْدِيمِ الْمَفْضُولِ عَلَى الْفَاضِلِ مِنَ الْحَكِيمِ الْخَبِيرِ

وَسَمْعًا در سورهٔ یونس علیه السلام

أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ

يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

فضل وادبی که مقتضی حالت این عصر است هر عاقل با بصیرت

میداند که علوم و صنایع حاضره و حالیه است که بواسطهٔ

آن ملل بی تربیت فرنگستان در صد سال با آن چنان

درجهٔ اوج و ترقی عروج نموده کل شرق زمین را محتاج

بخود کرده اند

فقرهٔ سیم حریت شخصیه است یعنی بدن هرکس آزاد است

واحدیرا قدرت نیست سیلی ومشت بکسی بزند یا دشنام
وفحش بدهد صورت این مسئله متعدد وکثیر است من جمله
احدیرا درون خانه کسی حق دخول وتجسس نیست وهیچ
کس را بگناه دیگری عقوبت نمیتوانکرد وکسی را باظن مجرد
نمیتوان گرفت وحبس نمود واحدیرا بدون حکم قانون جریمه
وتنبیه وسیاست نمیتوانکرد این نیز کاتنه قانون اسلامیت
چنانکه خداوند درسوره حجرات میفرماید
یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا ان
تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین.
یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اگر فاسقی بشما خبری
بیاورد پس تفحص کامل در صدق وکذب آن بکنید بجهة اینکه

مبادا از راه عدم علم ونادانی بتحقیق کار در حق قومی فعل
مکروهی برسانید پس از آنچه کرده باشید پشیمان ونادم شوید
ایضا درهمان سوره ماثور است
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض
الظن اثم ولا تجسسوا
یعنی ای آنکسانیکه صاحب ایمان هستید اجتناب کنید از
گمان بد در حق مردم بدرستیکه بعض گمان بد گناه است وتجسس
مکنید چیزیرا که برشما مخفی باشد باز درسوره نور میفرماید
یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم
حتی تستأنسوا
یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید داخل مشوید بخانهای
غیر تا وقتیکه انسیت حاصل شود باز درآیه دیگر بعد

ازین میفرماید

فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ
لَكُمْ وَإِنْ قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَى لَكُمْ

پس اگر کسی را در خانه نیابید داخل نشوید تا وقتیکه صاحب
خانه اذن بشما بدهد هرگاه بشما بگویند که بازگردید پس بی
توقف بازگردید و اصرار در ملاقات نکنید که آن باز
گردیدن برای شما پاکیزه تر است ایضا در سوره بقره
میفرماید

وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا

یعنی نیکوئی نیست در انکه در آئید بخانها از [پشت] بامها

فقره چهارم امنیت جان و عرض و مال است این نیز

ازاصول اسلام

از اصول اسلام است چنانکه خداتعالی در قرآن مجید میفرماید

مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا
قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا

یعنی اگر کسی بکشد کسیرا بی آنکه نفسی را کشته باشد
و یا فسادی کرده باشد مانند دزدی و زنا همچنان است
که همه مردمان را کشته است ایضا در سورتین انعام
و بنی اسرائیل فرموده

وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ

یعنی نکشید نفسی را که حرام کرد خدای کشتن اورا
مگر بحق ایضا در سوره بنی اسرائیل میفرماید

وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا

یعنی مقرر کردیم مر وارث مقتول را تسلط و قوت قصاص

و باز در سوره بقره میفرماید

يا ايها الذين امنوا كتب عليكم القصاص في القتلى

یعنی ای مؤمنان واجب شد بر شما قصاص نمودن در کشتن قاتلان باز در همان سوره میفرماید

ولكم في القصاص حيوة يا اولي الالباب

یعنی زندگی وبقا برای شما در قصاص است ای صاحبان عقول ایضا در سوره نساء آیه ۳۳ و در سوره فرقان آیه ۶۸ در همین معنی و اما در امنیت عرض وناموس در سوره نور میفرماید

الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة

یعنی بمرد وزن زناکار بزنید صد تازیانه ایضا در سوره ۲۴ آیه ۴ و ۶ و در سوره فرقان

ولا تقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق ولا تزنون

بعلاوه آیات مذکوره حکم برجم در زنای محصنه از احکام استوار در امنیت عرض وناموس است

اما امنیت مال خدای تعالی در سوره مائده میفرماید

السارق والسارقة فاقطعوا ايديهما

یعنی ببرید دستهای دزد را خواه مرد باشد خواه زن

این آیات باهره در امنیت جان وعرض ومال قانون متین وحکم است پس معلوم شد که این قانون از اصول قوانین نوزده کانه فرانسه نیز مطابق است با احکام خدای و قانون اسلام آنها این قوانین شریفه را رعایت کرده اند

در مدّت چهل سال سی کرور نفوس فرانسه به هشتاد کرور رسیده

امّا در مملکت ما از چندین سالها باینطرف نفوس ایران را

نشنیده ایم که زیاده بر هیجده کرور برآورد کرده باشند

فقرۀ پنجم از فقرات نوزده گانه کود مدافعه ظلم هر کس را

واجبست هر که به نظر بصیرت بنگرد اغلب خوبیها و آسایش

و آبادی و امنیّت فرنگستان از وجود این قانون است

وچون امر مزبور علّت اصلی عدل و انصاف است این است

که خدا یتعالی در چندین محلّ قرآن مجید امر و ترغیب بآن مینماید

من جمله در سورۀ آل عمران میفرماید

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ

وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

یعنی باید بعضی از شما باشد که آنها دعوت کنند مردم را بکارهای

نیک و امر و ترغیب نمایند بامور پسندیده و منع نمایند از امور

ناشایسته که باعث خرابی مملکت و عدم امنیّت است

و آنهائیکه اینکار را میکنند ایشانند رستکاران ایضًا

در سورۀ هود میفرماید

لَا تَرْكَنُوا اِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا

یعنی میل مکنید بسوی آنان که ستم کردند ایضًا در سورۀ آل

عمران آیۀ ۱۰۶ میفرماید

كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ

و در سورۀ توبه آیۀ ۷۲ و آیۀ ۳ ۱۳۰ و در سورۀ حج آیۀ

۴۲ و در سورۀ نحل آیۀ ۹۲ و در سورۀ لقمان آیۀ ۱۶

در اینمعنی آیات کیده و احکام صریحه است

از نتایج حسنه این قانون اختیار و آزادی زبان و قلم

شایع شده هرکس از اعلی و ادنی هرچیزیکه در خیر و صلاح و رفاه مملکت و ملت بخیالش برسد با کمال آزادی بنویسد و منتشر میکند اگر خیال و تصورات او مقبول امت باشد تحسین و در صورت عکس منع و تقبیح خواهند کرد پس این قانون شریف نیز طبق قانون ~~ایرانیت~~ و اسلامیت در این باب شیخ طوسی علیه الرحمة در کتاب نهایت الاحکام گفته است

الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر فرضان من فرایض الاسلام وهما فرضان عن الأعیان لا یسع احداً ترکهما او الاخلال بهما والأمر بالمعروف والنهي عن المنکر یجبان بالقلب واللسان والید اذا تمکن المکلف من ذلك الخ

فقره ششم آزادی مطبعه ها است بعضی از احکام

لز آنقر

این آزادی داخل حکم علوم و معارف است اگر آن چیز چاپ شده متعلق بعلوم و معارف باشد پس در شرف آنها آیات و احادیث بسیار است که بعضی از آنها را خواهم نوشت و برخی از احکام آزادی مزبوره داخل امر بمعروف و نهی از منکر است اگر چیز چاپ شده متعلق باینها باشد پارهٔ از احکام آن بحق مدافعهٔ مظالم راجع است بالجمله مطبوعات از قبیل کتب و رساله و روزنامه هرچه باشد لاجرم بحثش بیکی از احکام مزبوره راجع میشود پس آن راجع البته حکم مرجعش را دارد و اگر مطلب چاپ شده ضرری بدین یا باخلاق عامه و یا مخالفت باحکام (کود) دارد ازالهٔ آن ضرر واجبست و در حدیث شریف الضرر یزال وارد است و این حدیث در نزد کافهٔ اسلام اصلی از اصول فقه [illegible]

باید دانست که حریت مطابع در ممالک متحده آمریکا وانگلیس و
فرانسه وسویس وبلژیک ویونان بمرتبه کمالست
وامروز در شهر پاریس صدچاپ خانه وششصد کتاب فروش
هست

فقره هفتم آزادی مجامع است هر فرقه وهر جماعت هر وقت
اراده کنند در مجمعی مخصوص جمع شده در مسئله از
مسائل علوم یا سیاست یا افعال حکومت یا در امر معاش
خود بدون موانع گفتگو ومباحثه میکنند وهر صنفی از
اصناف اهالی را از قبیل اصل زادکان وارباب
صنعت واهل لشکر وزارعین مجمعهای مخصوص هست
وهمه مجمعها اگرچه در افکار طرق مختلفه دارد ولی در دوام
وترقی دولت همه واحد متوجه است وعقد جماعات

ولی بمقصد

ولی بمقصد واحد در زمان پیغمبر (ص) مختار وآزاد بود چنانکه اصحاب
کرام هر روز در مسجد نبوی (ص) فرقه فرقه اجتماع کردندی
واز آنحضرت چندین مسائل خفیه استفسار واستیضاح نمودندی
حضرت پیغمبر (ص) بمنبر صعود فرموده ودر مجمع عام بحل مشکلات
وایضاح مسائل مبادرت فرمودندی ووقتیکه آن حضرت
اسامه را ببرداری لشکر نصب فرموده وبجهاد مامور کرد
جماعتی از اصحاب پیغمبر (ص) اعتراض از جوانی اسامه میان
آوردند ودر اهلیت وی شبهه نمودند با اینکه اسامه با
لشکر از مدینه بیرون رفته بود معهذا اورا در راه نگاهداشتند
تا آنکه پیغمبر (ص) از خانه سعادت بیرون آمده وبه منبر صعود
فرمودند اهلیت اسامه را با آثار اثبات واصحاب را قانع
وساکت کردند باوجودیکه تن مبارکش خسته وضعیف بود

اظهار بخشش خاطر نفر نمود

فقرهٔ هشتم اختیار و قبول ملت اساس همهٔ تدابیر حکومت است
واین کلمه از جوامع الکلم است و در نزد صاحبان عقول مرتبهٔ
صحتش را حاجت تعریف نیست و در نقل و شرع اسلام
نیز چنین است و آیهٔ کریمه در آل عمران

وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ

یعنی اگر بودی تو درشت خوی و سخت کوی هرآینه پراکنده
شدندی اصحاب تو از گرد اگرد تو و آیهٔ شریفه

وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ

در این امر باب عظیم است و این باب از مقاصد مستشاره
است

فقرهٔ نهم از اصول نوزده گانه (کود) فرانسه حق انتخاب

وکلا است مر اهالی را در مقابل دیوان دولت و باین سبب
اهالی را در بحث و تدقیق افعال حکومت مداخلهٔ عظیم هست
و وکلای مزبوره که باصطلاح فرانسه دپوتِ میگویند با شروط
معلومه و معینه در کتاب قانون از جانب اهالی منتخب
و در مجلس کورلژیلاتیف یعنی مجلس قانون گذار
مجتمع میشوند و این قاعده در شریعت مطهرهٔ اسلامیه بباب
مشورت راجع است و مشورت از قوانین اعظم اسلام است
چنانکه خدا تعالی در قرآن مجید برسول خود امر میفرماید در
سورهٔ آل عمران

وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ

یعنی مشاورت کن در کارها با اصحاب خود و جناب پیغمبر
با اکابر مهاجر و انصار در باب اذان برای اخبار نماز

جماعت شوری فرمودند ایضاً آنحضرت در جنگ احد با
اینکه رای مبارکشان متحصن شدن در مدینه بود اما چون
رای جماعت و اصحاب مایل بخروج از مدینه شد پیغمبر خدا
بعد از شورای رای جماعت را بر رای مبارک خود ترجیح
دادند ایضاً حدیث صحیح وارد است وقتیکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بقصد حج و عمره بمکه تشریف
میبردند در یکی از منازل با اصحاب خود مشورت منعقد
فرمودند و نیز از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
مرویست بدبخت نشود بنده که بمشورت در امری شروع
نماید و کلام معجز بیان حضرت ولایت علی علیه السلام
لا صواب مع ترک المشورة
مؤید این قول است و همچنین در اثر مشهور

المشاورة

المشاورة اصل فی الدین و سنة الله فی العالمین
و هی حق علی عامة الخلیقة من الرسول الی اقل الخلق
یعنی مشورت اصلی است از اصول دین و سنت خداوند است
بر عالمیان و آن حقی است بر عامهٔ خلق الله از رسول صلی الله
علیه و آله گرفته تا ادنی خلق خلاصه جناب رسول صلعم محض
بجهت وضع سنت مشورت در میان امت در هر کار با
اصحاب خود شور میفرمود
فقرهٔ دهم تعیین مالیات و باج است برحسب ثروت
بلا امتیاز و این امر نه بفرمان مجرد امپراطوری است و نه
بامیزان احتیاج هیئت دولت بلکه از روی مداخل و منفعت
سالیانهٔ هر کس است و تعیین این کارها برضا و قبول دیوان
وکلا است که در حقیقت قبول عامه هست فلهذا بدیهی

که اهالی متحمل ادای آن شده است در حضر وعده معینه بپای خود
بدون محصل مجلل معین برده میدهد

زهی عدالت که هرکسی از روی تعیین قرض خود داند و بصفای
دل دهد و این امر از روی مساواتست نه از روی امتیاز
باین معنی که هرکس از اعلی و ادنی مقدار معین از منافعش
یا مداخلش باید بدولت بدهد و احدی مستثنا نیست و این
قرار بشریعت اسلامیه مطابقت کلیه دارد چنانکه در قرآن
مجید و احادیث شریفه مقدار و زمان زکوة و صدقات
معین و معلوم است و فردی از این تکلیف معاف و مستثنی
نیست

و باید دانست که قاعده ایشان در این خصوص براینست
که اول کمیت و قدرت و استطاعت اهالی را مشخص

و بده سالیانه آن را معین کرده و بعد بمقام مطالبه و اخذ بر
میآیند و این قاعده بعینها مطابق شرع اسلام است زیراکه
قرآن و احادیث ایمان را قبل از عمل تکلیف کرده و عمل را
پس از ایمان چنانکه تکلیف اول بوجوبیت زکوة و صدقة
ایمان آوردنست آنانکه ایمان ندارند زکوة شان عند الله
مقبول نیست

فقره یازدهم تحریر اصول دخل و خرج دولت و نشر آنست
بده اهالی را قدر معینی لازم است و اینقدر معین را در مقابل
خرج دولت مقیاس و میزانی است ضرور اگر مخارج یکدولت
محرر و معلوم نباشد تعیین مالیات بر وجه عدالت میسر نشود
و مقدار احتیاج اداره ها چون اداره لشکر و اداره داخله و

وادارهٔ خارجه وغیره بدین طریق معلوم میشود یعنی قبل از وقت
مشخص میکنند که برای وزارت جنگ فلان مقدار وبرای
وزارت داخله فلان مقدار وبرای وزارت خارجه فلان
مقدار مخارج خواهد شد وبا این طرز خلاصی از اسراف
در خرج دولت ورفع تعدّی نسبت برعایا آسان میگردد
وازآن طرف هم چون اهالی میدانند که مخارج لازمهٔ دولت
فلان مقدار است در ادای آن تعلّل نمی ورزند پس
این قاعده نیز در شریعت مطهّرهٔ اسلامیّه بباب تبلیغ و
تفهیم مطابق است حدیث

فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ مِنْكُمُ الْغَائِبَ

یعنی شما که در این مجلس حاضرید تبلیغ بکنید غائبانرا
در هیاب برهان واضح است وحضرت رسالت پناه

صلی الله علیه

صلّی اللّه علیه وآله در اکثر خطبها در پی هر جمله هل بلغت فرمودی
اگر مستمعان نعم گفتندی وخواهش توضیح وتکرار نمودندی
حضرت بجملهٔ آخر گذشتندی

باید دانست احسن سیاست آنست که بر اخلاق حسنه
مؤسّس باشد این کلام ارسطالیس است وبعقل ونقل
مطابق

پس واجب است که تدابیر دولت به تغییر اخلاق تبعه
واهالیش سبب نباشد بلکه بتهذیب وتزیین اخلاق آنها
اسباب عمده شود

بنابراین اگر تدابیر سیاسیّهٔ فرنگستان در تهذیب
وتحسین اخلاق اهالی مدخلیّت عظیم دارد وقضیّهٔ تعیین
مالیات وتحریر خرج که شرح داده شد از این تدابیر است

امروز در ممالک اسلام چون محصّلان مالیات بسر اهالی گماشته
شوند و اهالی که از مخارج دولت خبر ندارند چنین پندارند
که بدهی آنها بهوا و هوس حکمداران صرف میشود لهذا اکثر
آنها برای تخلیص گریبان از تکالیف دولت بخیال پیدا کردن
راههای حیله و خدعه و دروغ و حبس مال و کتم ثروت
خود می افتند و بدین جهة اخلاق صادقهٔ اسلامیهٔ آنها تغییر
پذیرد و از آن طرف نیز محصّلان مالیات راههای حیله
و دروغ آنها را کشف کنند و آنها را بمجلس برند و چوب
زنند لاجرم اهالی را خوف و مسکنت و هتک ناموس
و فرار عارض گردد و اخلاق شجاعت و بسالت و علوّ همّت
آنها مرده شود

در دولت انکلیس

در دولت انکلیس سابقًا برای تعیین مالیات نسبت بواردات
اهالی قاعدهٔ تفحّص گذاشته بودند امروز آن قاعده را ترک
کرده و بقول خود هرکس اعتماد میکنند یعنی از مداخلهائیکه
صلاح دولت و رعیّت است و موافق قانون در
بدو کار معیّن کرده اند از خود شخص میپرسند و او هرچه
بگوید باور مینمایند و مالیات را از روی مداخل او از قرار
گفتهٔ خودش اخذ میکنند
ملاحظه باید کرد که باهالی بچه درجه اعتماد کرده اند و بجهة همین
اعتماد چه قدر اخلاق آنها را باصلاح آورده و بصدق و
راستی معتاد شده اند و از وقتیکه این تدبیر را بکار
برده اند مالیات دولت روز بروز زیاد شده و به تجربه
دیده اند که سابقًا اگر از صد نفر ده نفر بدهی خود را نا‌راست

کفی امروز پنج نفر هم نمی رسد

فقرهٔ دوازدهم از فقرات نوزده کانه هر وزیر و امیر و حاکم در ماموریت خود مسئول بودن است سبب مسئول بودن این است که هر مأمور مکلف است بمتابعت احکام قانون چون سایر مکلفان

واین قاعده نیز از شریعت اسلام است زیرا که در قرآن عظیم هر تکلیفی بصیغهٔ جمع آمده أَطِيعُوا وَآتُوا فرموده وخطاب عام کرده حتی ذات پیغمبر صلی الله علیه و آله را از تکلیف استثنا ننموده مسلمانان که بر مکلف بودن انبیا و اولیا معتقدند هیچ حاکم و امیر را از تکلیف آزاد نمیتوانند شمرد حدیث

كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ

مؤید این قول است

فقرهٔ سیزدهم تفریق قدرت تشریع از قدرت تنفیذ مقصود از این سخن اینست که وضع وتنظیم قوانین در اختیار مجلسی باشد وتنفیذ واجرای آن در دست مجلس دیگر چنانکه آن مجلس هیچ گونه بیم وامیدی از این مجلس نداشته باشد تا که هریک از دو مجلس ودیعهٔ خود را با استقلال و آزادی تمام حفظ توانند کرد اگر در فواید ومحسنات تفریق دو اختیار مذکور صد جلد کتاب نوشته شود باز هزار یک فواید آنرا شرح نمیتوان داد الان هر گونه ترقی وقدرت و قوت وثروت ومعموریت

وتجارت در دول فرنکستان دیده میشود از نتایج
جدائی دو اختیار است وهر قسم بی نظمی و بی پولی
وعدم قدرت ونکبت در صنایع وتجارت و زراعت
در مشرق زمین مشاهده میشود از اختلاط و امتزاج
دو اختیار است عقلای روی زمین از روی تحقیق
و تجربه کفته اند در دولتیکه دو اختیار مخلوط هم استعمال
بشود ممکن نیست که باعث ضعف و خرابی و بلکه
بالمآل سبب انقراض آن دولت نکردد

باجمله این قانون مستحسنهٔ فرنکستان نیز از قوانین
قدیمه اسلامیه است چنانکه در ایام پیشین مجتهد و مفتی
در وظیفهٔ خود و والیان و محتسبان در وظیفه اجرا
وتنفیذ مستقل بودند اکرچه تنظیم قانون وتنفیذش

در حقیقت بمرجع واحد یعنی بوحدت امامت مربوط است
ولی در ترتیب تفریق واجب است چنانکه شیخ علی کرکی
در شرح شرایع الاسلام در کتاب امر بمعروف میکوید

وَيُفَرَّقُ بَيْنَ الْحُكْمِ وَالْفَتْوَىٰ بِأَنَّ الْحُكْمَ إِنْشَاءُ قَوْلٍ
فِي حُكْمٍ شَرْعِيٍّ يَتَعَلَّقُ بِوَاقِعَةٍ شَخْصِيَّةٍ كَا
الْحُكْمِ عَلَى عَمْرٍو وَبِثُبُوتِ دَيْنِ زَيْدٍ فِي ذِمَّتِهِ
وَأَمَّا الْفَتْوَىٰ فَإِنَّهَا بَيَانُ حُكْمٍ شَرْعِيٍّ لَا يَتَعَلَّقُ
بِمَادَّةٍ شَخْصِيَّةٍ وَإِنَّمَا هُوَ عَلَى وَجْهٍ كُلِّيٍّ
فَهُوَ فِي الْحَقِيقَةِ بَيَانُ مَسْئَلَةٍ شَرْعِيَّةٍ

فقرهٔ چهاردهم عدم عزل اعضا از مجالس حکم یعنی از محکمهای
عدالت و از دیوانخانه سنا که شورتخانهٔ کبری باشد

منصب قضا و منصب سناتری یعنی اعضای دیوانخانهٔ سنا
بودن ابدی است فواید این قانون بسیار است

اوّل اینکه در اعمال مشکله تجربه و بصیرت حاصل
کرده اند

دوّیم اینکه در کار دولت و ملت بی غرض هستند

سیّم چون بدوام و بقای در منصب مطمئن هستند محتاج نمیشوند
که از کسی حمایت بخواهند و در مقابل آن بقبول توسط
مجبور شوند این قانون نیز بشریعت اسلامیّه مطابقت دارد
زیرا که عزل ماموری از منصبش بی جنحه و بی ثبوت تهمت
ظلم و جفا است و ظلم و جفا در شریعت اسلام ممنوع است

فقرهٔ پانزدهم حضور ژُریها در حین تحقیق جنایات ژری

اشخاص هستند

اشخاصی هستند که اهالی مملکت آنها را از مردمان آبرومند
و درستکار و امین انتخاب می کنند و اقل آنها دوازده
نفر میباشند و همیشه هنگام تحقیق جنایات و جرایم کبیره
در محکمهای عدالت حضور بهم میرسانند و چون قاضی احتجاج
و گفتگوی مدّعی و مدّعی علیه را استماع نماید پس آنکار را
محوّل به تمیز و تحقیق ژُریها میکند و از ایشان رای میطلبد
ژُریها بمحل مخصوص و خلوت داخل شده بعد از مذاکره و تحقیقات
فیما بین خود بهرچه اتفاق و یا اکثریّت آراء قرار گرفت
آنرا بقاضی افاده میکنند و ژریها را حق حکم و یا تعیین مقدار
عقوبت نیست بلکه فقط نظر ایشان به بیان رای
و اشارت مقصور است

فلهذا این قاعده نیز در شریعت اسلام بباب مشورت راجع

بنابر آن آنها را مشاور نامیدن سزاوار است و در اینباب
شیخ طوسی در کتاب قضا گفته است

ینبغی ان یکون فی مجلس الحکم للقاضی اهل العلم من اهل الحق وعند المخالف من اهل کل مذهب واحد ان حدثت حادثة یفتقر فیها الی ان یسئلهم عنها لیتذکر جوابه فیها ودلیلهم علیها فان کانوا بالبعد استدعاهم واذا حکم بحکم فان وافق الحق لم یکن لاحد ان یعارضه وان اخطاء وجب علیهم ان ینبهوا علیه الخ

لفظ ژُری در اصطلاح فرانسه بمعنی آن کسی است که سوگند خورده باشد چون ژریها حین انتخاب شدن بروفق قانون معینه سوگند یاد میکنند که همیشه بر جادهٔ حق و راستی

بوده و بدون هرگونه منظور وغرض آرای خود را بر مسموعات و محاکمات در حق هرکسی بوده باشد بر وجه راستی و خلوص بیان نمایند پس ژُری در وظیفهٔ خود مشاور سوگند خور است

مخفی نماند که قاعدهٔ انتخاب ژُری در محکمهای مخصوص فرنگستان بجهة مؤبد بودن منصب قضا واجب آمده است چون منصب قضاوت در قانون نشان ابدی است و قضات متمکنه و مؤبده را مجال استیلا باقیست پس برای سد مجال تعیین ژُری و مشاور واجب افتاده ژریهائی که در یک امر اظهار رای کنند در امر دیگر ژریهای علاحده انتخاب میکنند

فقرهٔ شانزدهم تشهیر و اعلان مفاوضات سیاسیه و حوادث جنائیه و مخاطبات رسمیه وکلای ملت در روزنامجات دولتیه

این قانون مطابقت تامه دارد بقاعدهٔ تبلیغ شرعی که در فقرهٔ
یازدهم شرح کردیم و بوجوه مذکوره راجع است به قانون حریت
مطابع

فقرهٔ هفدهم عدم شکنجه و تعذیب

مادام که هر گناهی را در کتاب قانون جزای مخصوص و معین
موجود است تعذیب جائی برای اقرار گرفتن و به بهانهای
دیگر غیر ممکن است و جزای هر تقصیر قبل از وقت در کتاب
قانون معین است و احدی از حکام و امراء و سران لشکر
جرئت و قدرت ندارند که نسبت بزیردستان خود
بدون حکم قانون بهوای نفس بجهة اقرار گرفتن یا سببهای
دیگر که محض ظن باشد چوپی بزنند یا شکنجه بکنند یا فحشی بگویند

حتی در قانون

حتی در قانون ایشان چوب و تازیانه زدن ممنوع است و در
لسان ایشان فحش و دشنام نیست و این قسم تنبیهات را
که خلاف شان انسانیت است در حق اسب و استر و سایر
حیوانات بارکشی هم روا نمیدانند این قانون شریف نیز طبق
قانون اسلام است چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید

وَمَن جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا

ایضاً در سورهٔ نحل فرموده

وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم

ایضاً در سورهٔ آل عمران آیهٔ ۴۴ و در سورهٔ زمر آیه ۷
بالجمله نکتهٔ شریعت اسلامیه را که در باب سیاست امروز
اهل اسلام ترک و فراموش و اهل فرنگستان اخذ و
تدارک کرده اند واجب آمد که در اینجا بسمت تحریر آورم

در شرع پیغمبر ص اصلی است از اصول که قضات وحکام مهما
امکن درء حدود کنند یعنی در تخفیف جزای جانی سعی نمایند
جماعت متمدنه که از اهل شهوت وغفلت مرکب هستند لاجرم
افرادش از ارتکاب جرم وجنایت واستحقاق حدود خالی
نمیباشد اگر حکام طریق تجسس وشکنجه را پیش بگیرند بسی جانها
را باید اعدام وپرده های ناموس را باید هتک کنند با اینکه
طبیعت اصول اجتماع در این عالم مدنیت حفظ جانها
وستر ناموسها را اقتضا کرده پس لازم است که حفظ
جانها وستر وحرمت ناموسها را بر اعدام وهتک ترجیح
دهند وبقدر امکان از عیبها اغماض نمایند واین ترجیح و
اغماض بجز ترک تجسس وشکنجه میسر نمیتواند شد
ودر این نکته از جناب پیغمبر ص حدیث

ادرءوا الحدود

ادرءوا الحدود ما استطعتم

وارد شده یعنی تخفیف بدهید در اجرای حدود هر چه
ممکن باشد در فرنکستان بجهة تکمیل این قانون سلاطین را
حق عفو وبخشش هست مثلاً هیچ پادشاهی قادر نیست در
حق ادنی ترین ناس حکم زدن بچوب وتازیانه بدهد اما هر
پادشاه حق این را دارد مقصری که دیوان عدالت حکم بر
قتلش کرده باشد پادشاه قتل را تبدیل بحبس مؤبد
بکند در صورتیکه اولیای مقتول راضی بشوند .

ملتفت باید شد که همینی بچه درجه باعث محبت و
اخلاص قلبی اهالی نسبت بپادشاه میباشد درحقیقت
سلاطین را منبع عفو ورحمت قرار داده اند عجبتر اینست
که این قضیه در مشرق زمین بتمامه برعکس است

به بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا

فقرهٔ هیجدهم حریّت صنایع و کسب مقالهٔ شرعیّه در این
نوع حریّت همان آثار است که حریّت مطلق وارد شده
باشد باید دانست که در فرنگستان باعث عمده و اعظم
در ترقی صنایع و کسب آزادهگی آنها است چنانکه هرکس
بهر گونه کسب و بهر قسم صنعتی که بخواهد اقدام کند مانع
و ملامتی از کسی نخواهد دید مع هذا آن نیز در تحت قانون
است یا یعنی کسیکه صنعتی و عملی اختراع کرد امتیاز آنرا
چه از دولت متبوعهٔ خود و چه از سایر دول متمدّنه تا مدّت
معیّنه با شروط قانونیّه برای خود تحصیل کرده از منافع آن
بهره مند میشود و این باعث میگردد که هرکس در اختراعات

جدیده صرف افکار کنند و باین وسیله حرف و صنایع ترقی
و انتشار میپابد

فقرهٔ نوزدهم از فقرات نوزده گانه حقوق عامّه بنای مکتب
خانها و معلّم خانها برای تربیت اطفال فقراء و مساکین حتی
نابینایان از حقوق عامّه شمرده

بنا براین بعضی آثار شرعیه از آیات قرآن و احادیث
نبوی در شرف علم در اینجا مناسب افتاد من جمله خدایتعالی
در قرآن مجید میفرماید

یَرْفَعِ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ
دَرَجَاتٍ

یعنی خدایتعالی اهل علم و دانش را درجات عالیه وعده
فرموده ایضًا در سورهٔ زمر

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

تقديم عالمان وتاخير جاهلان را اشاره فرموده و ايضا در
سوره بقره آيه ٢٢ و ايضا در سوره طه آيه ١١٣ و در سوره
علق آيه ٣،٤ و در سوره عنكبوت آيه ٤٢ و در سوره
نحل آيه ٤٥ و بنى اسرائيل آيه ١٣ و در شرف و فضيلت
علم و تعلم در كتاب جامع ابن عبد البر مسطور است
كه جناب رسالت پناه صلى الله عليه و آله فرموده

تعلّموا العلم فانّ تعلّمه لله حسنة وطلبه
عبادة ومذاكرته تسبيح والبحث عنه جهاد
وتعليمه لمن لا يعلمه صدقة وبذله لاهله
قربة لانّه معالم الحلال والحرام ومنار سبل
اهل الجنّة وهو الانيس في الوحشة و

الصّاحب

والصّاحب في الغربة والمحدّث في الخلوة و
الدّليل على السّراء والضّراء والسّلاح على الا
عداء والزّين عند الاخلاء يرفع الله به اقواما
فيجعلهم في الخير قادة وائمّة تقتصّ آثارهم
ويقتدى بفعالهم ترمق اعمالهم وتقتبس آثارهم
وترغب الملائكة في خلّتهم وباجنحتها
تمسحهم يستغفر لهم كلّ رطب ويابس و
حيتان البحر وهوامّه وسباع البرّ وانعامه
لانّ العلم حيواة القلوب من الجهل و
مصابيح الابصار من العمى يبلغ العبد
بالعلم منازل الاخيار والدّرجات العلى
في الدّنيا والاخرة التفكّر فيه يعدل الصّيام

ومدارسته تعدل الصیام به توصل الارحام
وبه تعرف الحلال والحرام وهو امام العقل
والعقل تابعه ویلهمه السعداء انتزاعاً من
النّاس ولکنّه بقبض العلماء

یعنی قبض نمی شود ونمی میرد لکن علما قبض میشوند وقال ایضاً
اطلبوا العلم من المهد الی اللحد
ومضمون کلام معجز بیان جناب ولایت مآب علی علیه السلام است
العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان والعقل
عقلان عقل المعاش وعقل المعاد
ملتفت باید شد که علم ابدان را بر علم ادیان مقدّم داشته
اگرچه در ایران مدارس بسیار هست وتحصیل علوم میکنند امّا
ازبرای معاد نه ازبرای معاش با اینکه پیغمبر فرموده

من لا معاش له

من لا معاش له لا معاد له
واین قسم تحصیل درجنب علوم صنایع ومعاش اهل فرنگستان
مثل چراغ هست درمقابل آفتاب ومانند قطره است درجنب دریا
از اشعه علوم فرنگیها ذرّه بایران تا بیده صنعت طبابت وآبله
کوبی وتلغراف وعکس تصویر ایجاد شده که منافع ومحسّناتش
مستغنی ازبیان هست
خاتمه مشتمل بر دو بیان هست
بیان اوّل خلاصه را باید شناخت که مدّعا ونتیجه همانست
واصول سیاست فرنگستان داخل در او است
وآن این است که در دنیا فردی از آفریده کان از شاه
وگدا و رعیّت ولشکر هیچکس حق حکم ندارد یعنی حاکم
نیست بلکه محکوم ومکلّف است آنانزاکه حاکم مینامند

برسبیل مجاز است نه حقیقت امّا آنکه حاکم کیست یعنی مبدء
حکم درکیست شریعت اسلام و نظریات علمای اوروپا دراین
باب متفق است که حاکم حضرت یزدان است

الَيسَ اللهُ باحكم الحاكمين

مقصد این معنی است ازاصل وقاعده که حضرت یزدان به
طبایع وعقول ما تودیع و بوسایط انبیا تسلیم کرده ظهور آن
سعادت ما است چونکه حکم یزدانست حدیث

السّنة الخلق اقلام الحق وكلما حكم به العقل
حكم به الشرع وبالعكس

وباین نکته اشارت عظیم و حدیث

ما رآه المؤمنون حسنًا فهو عند الله حسن

دراین بحث ایضاح جمیع دارد بیان ثانی ازمضمون رسالهٔ

ظاهر

ظاهر شد که آن حقوق نوزده کانه اگرچه حقوق عامهٔ فرانسه نام دارد
ولی درمعنی حقوق عامه مسلمانان بل کل جماعت متمدنه است
وچون جمیع آنها با احکام و آیات قرآنیه مؤید آمده پس احکام
الهی است وواجبست که آنها را بعمل آوریم و باحکام
الهی امتثال کنیم تا بسعادت مضمون آیهٔ شریفه

وَهذا كتابٌ انزلناه مباركٌ فاتّبعوه واتّقوا لعلّكم
تُرحمون نائل آئیم وازسخط آیات شریفه

وَمَن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون
وَمَن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون
وَمَن لم يحكم بما أنزل الله فاولئك هم الفاسقون

رستگار وایمن شویم

علاوه برخاتمهٔ کتاب بعضی جزئیات ازقوانین مدنیت آیات

در فرانسه و در سایر ممالک فرنکستان هست که خدای تعالی از
راه کمال رافت و رحمت ما را از اشعار و تنبیه آنها نیز
محروم و بی خبر نگذاشته من جمله اسباب احیای نفوس است
که در فرنکستان بچندین وسایل مختلفه فراهم آورده اند از
قبیل بنای مریضخانها و ترغیب شناوران برای تخلیص غرق شدگان
و چندین مجالس دیگر که ذکر آنها موجب اطناب است در این
باب خدای تعالی در قرآن میفرماید

وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا

ایضا تنظیم و پاکی و زینت راهها و شهرها و دهات است
که بآیه شریفه

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ
أَيُّهُمْ أَحْسَنُ مطابق است و حدیث جامع الصغیر

طهّروا

طهّروا أفنيتكم

اشاره بدین معنی است ایضا در سوره اعراف آیه ٧٢
دیگر صحت و درستی اوزان و مقیاس و مسکوکات است
که خدای تعالی در چندین محل قرآن بتاکیدات بلیغه ما را تنبیه فرموده
من جمله در سوره انعام آیه ١٥٣ و اعراف ٨٣ بنی اسرائیل
٧٣ و شعرا ١٨١ تا ١٨٣ و سوره مطففین و سوره هود
٨٥ و ٨٦
دیگر بکار انداختن معادن است خاصه معادن آهن که
بموجب آیه شریفه

وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ

ارشاد باین عمل نافع فرموده

دیگر ثبت اسناد و قباله جات و شرط نامجات در دیوان
مخصوص آیه ۲۸۲ در سورهٔ بقره

یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم الخ

دراینباب دلیل کافی است

دیگر اعتنا و دقت در تهیه و ترتیب امور عسکر است
از قبیل توافق اسلحه با اسلحهٔ دشمن و مهیا بودن آذوقه
و ثبات ورزیدن افراد لشکر در جنگ و صاحب علم
و اطلاع بودن سران سپاه و بعد از تسلیم شدن دشمن
بمهربانی با ایشان رفتار کردن در سوره ۴۷ آیه در سوره
۱۱ آیه ۴ و در سوره ۳ آیه ۲۰۰ و در سوره ۴۷ آیه ۸ یک
کلمه درباب جمیع فقرات مذکوره در قرآن احکام و آیات
صریحه وارد است که اگر خداوند توفیق عنایت فرماید

رسالهٔ جداگانه

رسالهٔ جداگانه دراینباب خواهیم نوشت

از سهوهای اهل مشرق زمین که بآن جهة از عالم ترقی دورتر
مانده اند یکی همین است که میگویند دنیا بجهة دیگرانست
و آخرت برای ما و حال انکه در اخبار وارد است

نعم المال الصالح والولد الصالح للعبد
الصالح لان بالمال ینال ثواب الصدقات
واغاثة المحتاج واغاثة الملهوف وقضاء
حوائج الاخوان التی قال فیها الصادق ع
من طاف بالبیت اسبوعا کتب الله له ستة
الاف حسنة ومحی عنه ستة الاف سیئة
ورفع له ستة الاف درجة وقضاء الحاجة
المؤمن افضل من طواف وطواف

حتی عدّ العشرا

و در دیوان منسوب بحضرت امیر علیه السلام آمده

رُبّ فتیً دنیاه موفورة لیس له من بعدها
آخرةٌ وآخرٌ دنیاه من مؤمنهٍ یتبعها آخرةٌ فاخرة
وآخرٌ فاز بکلیتهما قد جمع الدّنیا مع الآخرة
وآخرٌ یحرم کلیتهما لیس له الدّنیا ولا الآخرة

و خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید

ومن کان فی هذه اعمی وهو فی الآخرةِ اعمی
واضلّ سبیلاً

یعنی هرکس دیده بصیرتش در این دنیا نابینا باشد و
راه صواب نه بیند پس او در آخرت نیز نابینا و گمراه تر

خواهد

خواهد بود اگر بگویند که مقصود خداوند از کلام مزبور این است
که هرکس در این دنیا خداشناس نبوده اعتراف بوحدانیت
خداوند لاشریک نداشته باشد نابینا و گمراه است
در این خصوص بر من لازم نیست از مراتب خداشناسی
و اعتراف اهل اروپا بوحدانیّت واجب الوجود شرح
بدهم تحقیق این فقره موقوف بهمّت مردان بزرگ است
که بروند و مراوده و معاشرت با ایشان کرده و با چشم
حقیقت بین حالت آنها را مشاهده نموده بفهمند بحسب
ظاهر هیچ گونه مانعی در مراوده و معاشرت ایشان
با اهالی فرنگستان بنظر نمی آید و خداوند در جذب
قلوب و مهربانی و معاشرت با غیر اهل اسلام نهی نفرموده
بلکه بعدالت محبّت رفتار کردن با آنها امر نموده چنانکه

درسوره ممتحنه میفرماید

لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین
ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا
الیهم ان الله یحب المقسطین

یعنی خداوند نهی نمیکند شمارا از آنان که با شما جنگ
وکارزار نکردند در کار دین وملت وشمارا بیرون نکردند
از وطن خودتان نیکوئی کنید بایشان وحکم بعدل نمائید
در حق ایشان بدرستیکه خدا دوست دارد عادلانرا انصافا

درسوره حجرات میفرماید

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی
وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا

یعنی ای کروه مردمان به تحقیق ما

آفریدیم

آفریدیم شمارا از مرد وزن وکردانیدیم شمارا شعبها وقبائل
تا بشناسید یکدیکررا این امر بدیهی است که فیما
بین ملل مختلفه تا مراوده ومعاشرت نباشد معرفت باحوال
واوضاع همدیکر نمیتوانند حاصل کرد ومادامیکه معرفت
حاصل نکشته از حرف وصنایع وامتعه همدیکر منفعت
نمیتوانند برداشت جای هیچ شبهه نیست که اکر از اکابر
قوم واز صاحب بصیرت ایشان اسلام چند نفر امتثالاً
لقول علی ابن ابیطالب علیه السلام که فرموده

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر
ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة
وعلم وآداب وصحبة ماجد

بفرنکستان بروند ووضع مدنیت آنهارا برای العین مشاهده

نمایند بعد از مراجعت بایران بلاتردید اسباب هزار قسم ترقی

را فراهم خواهند آورد و بسعادت آیهٔ شریفه

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

نائل خواهند شد یعنی به تحقیق گرامی گردانیدیم فرزندان آدم را و سوار کردیم آنها را در بر بر چهارپایان و در بحر بر کشتیها و روزی دادیم ایشان را از طعامهای پاکیزه و لذیذ و برتری دادیم ایشان را بر بسیاری از آنچه آفریدیم

تحقیق

هر نیکی که خدا تعالی در روی زمین خلق کرده در هرجا و میان هر ملت

که باشد راجع بیک مرکز و یک منبع است و همچنین بد در هرجا و میان هر ملت هرگونه بدی مشاهده بشود راجع بمنبع بد است پس ما باید هرگونه نیکی از اسباب مدنیت از نظم و عدالت و آسایش و ثروت و معموریت و حفظ صحت و رونق تجارت و قدرت دولت و تربیت ملت از ذکور و اناث و ترقی هر قسم صنایع و تنظیم راهها و توسیع و تطهیر کوچها و درستی اکیال و اوزان و مقیاس و صحت سکوکات سیم و زر و غیره در هرجا و میان هر طایفه مشاهده بکنیم در اخذ و تحصیل آنها باید بر نص آیهٔ شریفه

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ

عمل نمائیم ای کسانیکه ایمان آورده اید بر شما باد ~~که محافظ~~

که محافظت کنید نفسهای خودتان را زیان نرساند شما را کسی

که گمراه شده چون هدایت یافته باشید شما

درلزوم آبادی وثروت واستفاده ازنعمات الهی آیات

واحادیث کثیره وارداست چنانکه درلزوم تعمیرات عمومیه

وساختن راهها خدا میفرماید

واللهُ جعل لکم الأرض بساطاً لِتسلکوا فیها

سُبلاً فجاجاً

ایضاً درسوره ٤ ١ آیه ٣٧ وایضاً درسوره بقره آیه ٢٧

وحدیث شریف

لیسَ خیرُکم من ترکَ الدنیا للآخرة ولا الآخرةَ

للدُّنیا ولکن خیرُکم من اخذَ من هذه وهذه

یعنی نیک شما آن نیست که بجهة آخرت

دنیارا

دنیارا ترک بکند ولکن خوب شما آن کسی است که هم اینرا وهم آنرا

تحصیل بکند ایضاً حدیث شریف

اِحرُث لِدنیاکَ کأنّکَ تعیشُ ابداً واحرُث لِاخرتِکَ کأنّکَ تموتُ غداً

درفرنگستان بدگفتن ودشنام دادن وسبّ کردن آنانی راکه

ازدین وآئین احدی کار ندارند وکسی ازکسی نمی پرسد درچه

دین وآئین هستی واین قسم سؤال بسیار عیب است

الحق میتوان گفت که دراینباب نیز عمل کرده اند بمضمون

آیه شریفه

ولا تسبّوا الّذین یدعون من دونِ اللهِ فیسبّوا الله

عدواً بغیرِ علمٍ کذلکَ زیّنّا لِکلّ امّةٍ عملهم ثمّ

الی ربّهم مرجعهم فینبّئهم بما کانوا یعملون

و نباید این نسبت
تقبیح و ممنوع
هر دین و آئین صحیح

بعنی دشنام مدهید آنانرا که می پرستند بجز از خدای قبایح
ایشانرا یاد مکنید پس ایشان نیز در مقابلهٔ آن ناسزا گویند
خدایرا از روی تجاوز و بیدانشی همچنانکه بیاراسته ایم
از برای هر گروهی کردار ایشانرا بعد بسوی آفریده کار است
بازگشت ایشان پس خبر میدهد ایشانرا آنچه را
که میکردند

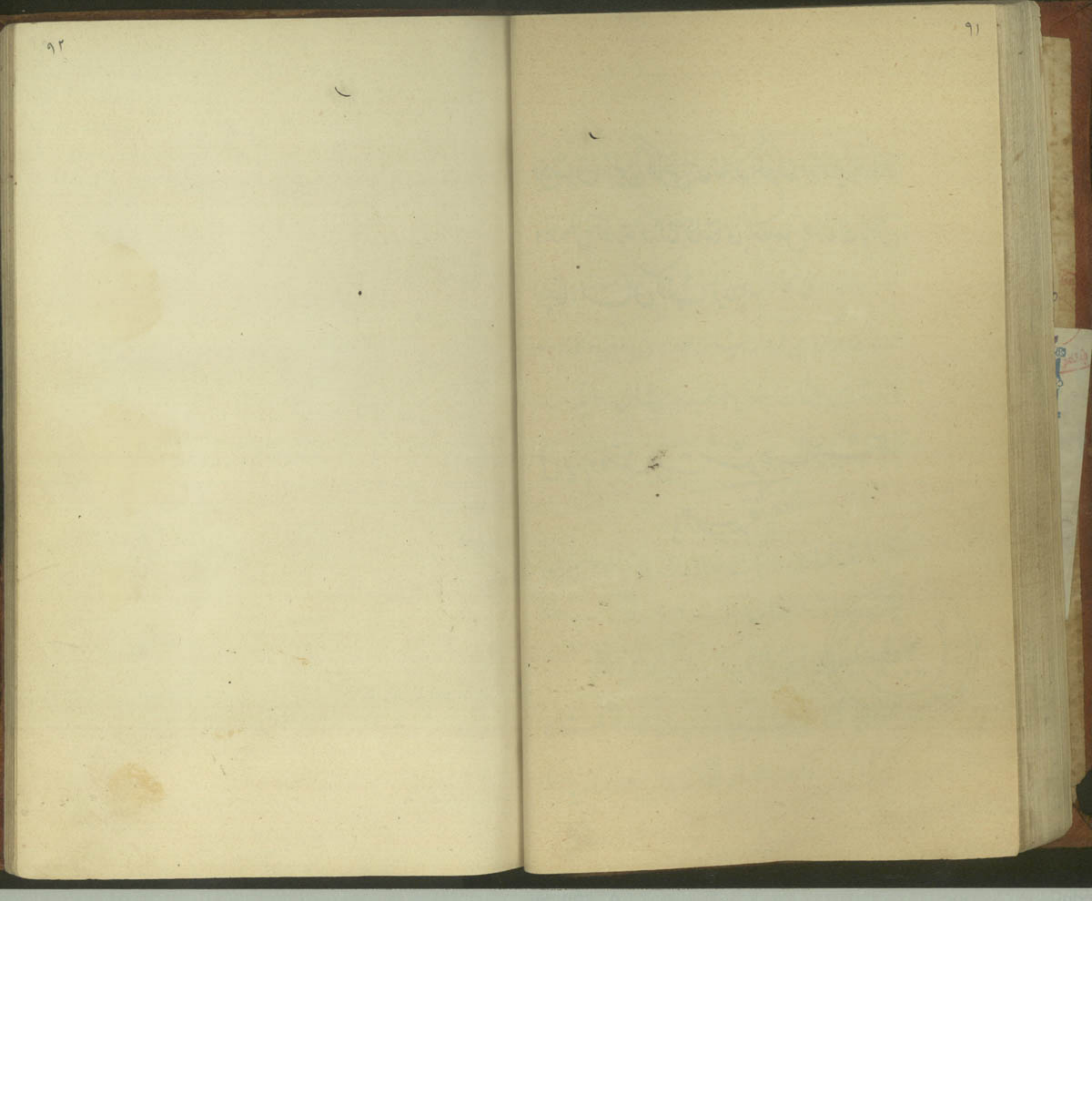
تحقیق

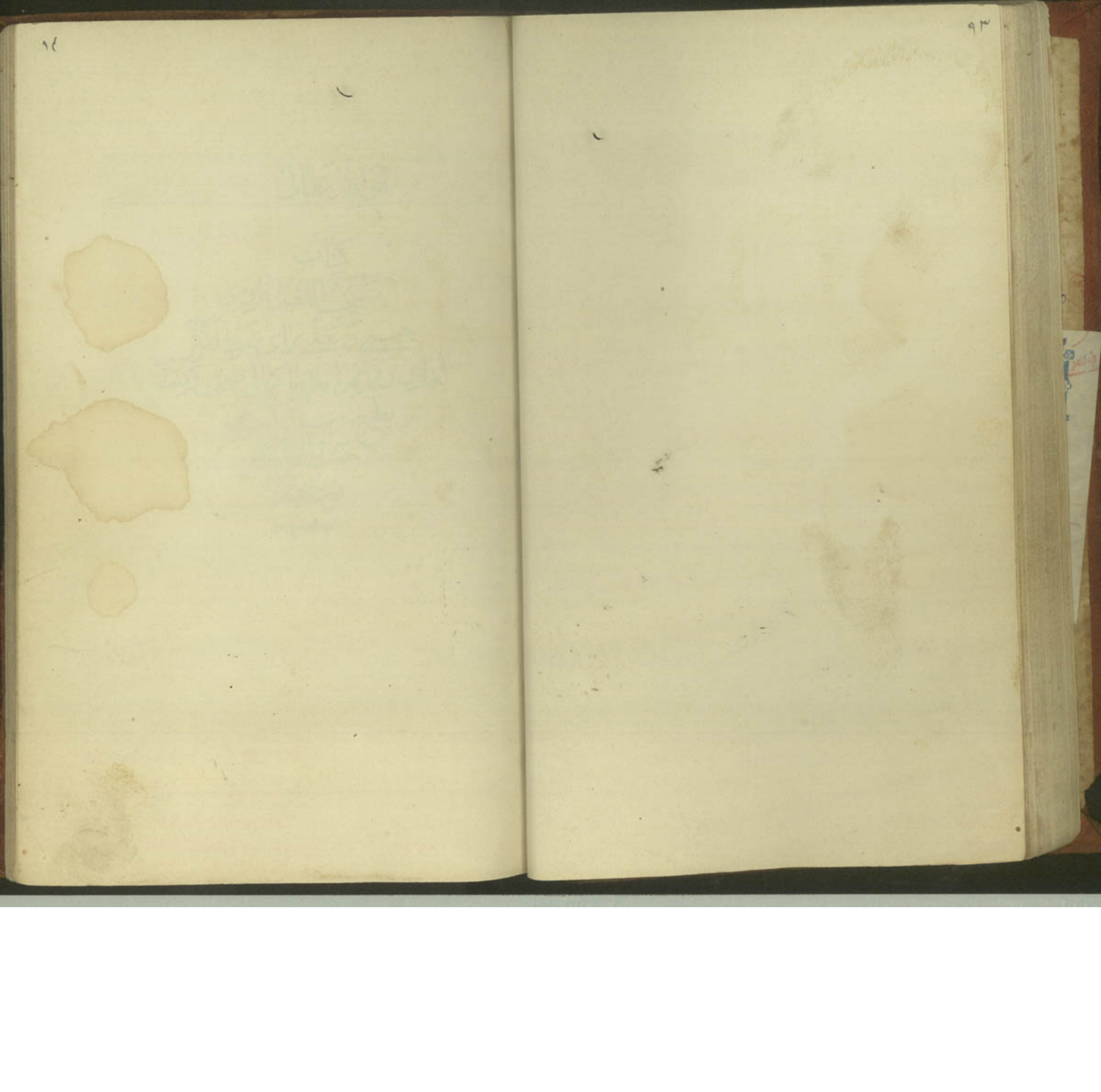
فرنگیها قدر نعمات و آیات خداوند را زیادتر از اهل مشرق
زمین میدانند و اعتنای تمام بمفاد کلام حقیقت فرجام دارند
وَمِنْ آیَاتِهِ اخْتِلافُ اَلْسِنَتِکُمْ وَاَلْوَانِکُمْ
بجهة قدر شناسی نعمات خداوند است که در فرنگستان
اکثر اهالی از ذکور و اناث اقلا سه چهار زبان مختلف یاد میکنند

در مشرق

در مشرق زمین اگر کسی بزبان خارجه تکلم کند هزار ایراد با و
وارد می آورند در کتابخانهای پاریس و لندن بیش
از پنجاه لسان کتب دیده ام

فی یوم دوشنبه بیست ششم رجب المرجب ۱۳۰۵
یا رحیم


٩٢
٩١



۱

هو الله تعالی

کتاب
منتخب اللغة فارسی
جیبی و بغلی برای ضبط اکثر
لغات و فهم املاء با کمال صحت و دقت
بطبع رسیده است
حسب الفرمایش
نوشته شد
۱۰۴۵۴

ردیف الالف

باب الالف

بسم الله الرحمن الرحيم

آ	بروزن جا یعنی بیا و نام درختیست
آب	بمعنی اب و رواج و ابرو و قیمت و ترقی و نام ماه رومی و نام شیما و شمشیر و جوهر دار و در حقیقت اشارت است بر نفس کامل و عقل کل و نفس کل و نفس ملهمه را گویند
آب آتش رنگ	شراب و اشک خونین
آب آذر سا	کنایه از شراب
آباد	بروزن باز و سر سوخته
آب دو خونی	کنایه از شراب و اشک خونین
آبان	نام ماهی است از سال شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر آهو و روز دهم است
آب بر بهشتر	کنایه از فریب دادن است
آبتین	نام پدر فریدون است
ابجات	معروف است
آب خرابات	کنایه از شرابست
آب در هاون شودن	کنایه از کار بیهوده کردن است
آب درد	سنبل و نیلوفر را گویند
آب شنگرفی	کنایه از شراب است
آبکون	نام رود خانه
آبناسوی شاخ	سرنای را گویند

باب الالف

آبید	شراره آتش و سرشک را گویند
آتش بهار	کنایه از گل سرخ و لاله باشد
آتش خاطر	مردم عاشق را گویند
آتش زبان	کنایه از تند زبان است
آتش هندی	کنایه از تیغ هندی باشد
آچار	ترشی الات و هم آمیخته
آجده	بمعنی خلاینده شده از سوزن
آخر	معروف است
آخر جرب	کنایه از عیش و طرب و زیادی الطعمه
آخشیجان	بمعنی ضد و نقیض
آذر برزین	نام آتشکده
آذر شین	نام فرشته ایست موکل آتش
آذر کوت	نام نوعی از شقایق است و سمندر را نیز گویند
آرا	آرایش و زینت را گویند
آرا دیش	بروزن آسایش بمعنی خیرات
آرامش	فراغت و راحت
آرغ	مخفف آروغ است
آرنگ	بمعنی آرنج است که مرفق باشد و رنج و محنت و مکر و حیله و طرز و روش
آرزون	صفتهای خوب
آرز	خواهش و آرزوست

آزاد	نام شهریست و هر چیزی بی عیب را گویند و نجات یافته و سوسن سفید و درخت بی میوه
آزاده	سوسن و سرو و مردمان بهر و اصیل را گویند
آزرمیدخت	نام دختر خسرو پرویز
آژیر	بمعنی آماده و مهیا کردن و ابگیر و استخر را نیز گویند
آسا	بمعنی مانند و نظیر و وقار
آس	آسیا را گویند که غله خورد کند
آستینه	تخم مرغ را گویند
آغال	جائی باشد که برای خوابیدن گوسفند سازند و خانه زنبور را نیز گویند
آسیمه	آشفته و پریشان را گویند
آغشتن	چیزی را در جائی بزور فرو بردن است
آغوز	شیر گوسفند و گاو تازه زائیده را گویند
آفتاب پرست	چلپاسه و گل نیلوفر را گویند و طایفه از گبران
آفتاب سوار	مردمان سحرخیز را گویند
آکندن	بمعنی پر کردن
آکو	پرنده ایست شوم که او را بوم گویند
آکین	بمعنی مالامال است
آل	نام رنگی است و مرضی است که تا هفت روز بزنان در زائیدن واقع شود
آلایش	بمعنی آلودگی
آلفته	بمعنی آشفته است
آمود	بمعنی آراستن و ساختن

آماه	بروزن	نامه دوات نویسنده کی را گویند
آن	نمک و	چاشنی و کیفیتی که در حسن می باشد
آوا	مخفف	آواز است
آوشن	گیاهی	است معروف که سعد خوانند
آونگ و	آونگان	بمعنی آویخته
آهار	بمعنی	ناهار است
آویزگان	بمعنی	معشوقان
آهرمن	نام شیطان	است
آهنجیدن	بمعنی	نوشیدن و کشیدن
آهنگ	آوازی	باشد که در اول خواننده کی برکشند
آهو	معروف	است و عیب را نیز گویند و معشوق را گویند
آهوی	زرین	کنایه از آفتابست
آهیخت	یعنی	برآورد و برکشید
آینه دار	حجام	و سرتراش است
آینه گردان	کنایه	از خورشید است
آبدان	بمعنی	دودمان و خاندان است
اتابک	ادب	آموز و نگاه دارنده و ملوک شیراز را اتابک گویند که نگاهدارنده سلطان سنجر بود
آخ	بمعنی	خوشباش و تاسف را گویند
آخ آخ	در مقام	حظ و لذت و خوشی گویند
اختر	کوکب	و طالع و ستاره
اختر شمردن	کنایه	از شب بیداری
اژدها	معروف	
اختر کاویان	علم فر	یدون است که از کاوه آهنگر ماند
ادیم	بروزن	ندیم چرم و پوستی که بلغار باشد

باب الالف

آرُ مخفف اکو
آرامونی لاله را کویند
آرَخ حد و اندازه را کویند و کرکدن هم باشد
ارجاسب نام نبیره اسفندیار است
ارجمند بمعنی عزیز و کرامی
ارجنک نکار خانه مانی را کویند وارژنک
اردشیر نام پسر بهمن
اردی بهشت نام آتش و نام ماه دویم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور
ارسطاو ارسطاطالیس نام معلم اول است
ارغل نام عشقه است که بر درخت پیچد
ارغنون نام سازی است
ارغش بمعنی کاردان
ارک قلعه کوچک است که در میان قلعه بزرک سازند
ارمان بمعنی حسرت و آرزوست
ارمغان تحفه و سوقات را کویند
ارمن ولایتی است که مولد شیرین بود
اروین امتحان را کویند
ارپس بمعنی بزرک و هشیار باشد
ازپوست برآمدن کنایه از کشف راز کردن و از حد افتادن کنایه از مردن است
اسپرغم کلها و ریاحین را کویند
اسپرم همان اسپرغم است
اسپرنک نام شهری است
اسپری بنهایت رسیده و عبور کردن

باب الالف

استافیل بلغت رومی انکور است
استخر آبکیر را کویند و معرب آن اصطخر است
استردن بمعنی تراشیدن و محو کردن است
استرون زنی را کویند که نزاید
استوان بمعنی استوار است
استوه مانده شده و خسته شده را کویند
استهیدن لجاجت و ستیزه نمودن است
استیزه بمعنی جنک و خصومت کردنست
اسطر ترازو را کویند
اسطوخودوس شاه اسپرم و مسهل بافایده است
اسطون ردوک است
اسغر جانوریست خارپشت کویند
اسکالش بمعنی فکر و اندیشه باشد
اسکنج بخود مانده را کویند
اسمندر سمندر است
آشان غلام و پسر ساده را کویند
اشکوخیدن یعنی افتادن
اشکوفه قی و استفراغ را کویند
اسطرلاب همان اسطرلابست
افراشت یعنی بلند ساخت
افسار چیزیرا کویند که بر سر اسب زنند
افسردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و دل سرد شدن

باب الالف

افسنتین	نوعی	از بونادران است
افسوس	بمعنی	دریغ وحسرت
افسون	سحر و	عزایم است
افشاد	ریختن	پی در پی وچیزیرا بزور راب کردن
افشره	فشرده را	کویند که بعربی عصاره کویند
افشنک	افشنک	شبنم را کویند
افشین	نام شخص	صاحب همت است
افکار	آزرده	خاطر وبجا مانده وزمین کیررا کویند
افیون	معرو	فست
اقلیدس	نام کتابی	است
اقلیما	نام دختر	آدم ع است
اقلیما	خلطی	است که بعد از کداختن طلا ونقره بعمل آید
اکدیش	مطلو	به معشوقرا کویند
اکریس	کریس	است که خوردنش شهوت مرد وزن را زیاد کند
اکوان	نام د	یو است
الفبا	تا کنایه	از لوح وقلم است
انباشت	بمعنی	پرکردن
انبوه	بمعنی	بسیار
انجمن	مجلس	وجمع را کویند
انداییش	بمعنی	کاه کل کردنست
اندرز	بمعنی	پند ونصیحت است ووصیت را نیز کویند
اندوز	بمعنی	جمع کردنست

باب الالف

انکاد	بمعنی	پنداشتن است
انکارش	افسانه	وسرکذشت باشد ودفتر وحساب را نیز کویند
انکل	کسیرا	کویند که صحبت او مکروه باشد
انکیختن	جنبا	نیدن وبلند ساختن
انیشه	جاسو	س وچاپلوس
اوارین	زشت	وبد را کویند
اوباد	فروبرنده	وبلع کننده
اورنک	تخت	پادشاهان
اوکنج	بمعنی	ندامت وپشیمانی
اهرون	نام حکیمی	است
اهمو	شغال	است
اهواز	نام	شهریست
اباغ	پیاله	شرابست
ایدون	بمعنی	این زمان والحال است
ایرون	کوکرد	را کویند
ایژک	شراره	آتش را کویند
ایل	یکی از	نامهای خداست ومردمان وجماعت را کویند
ایلیا	بلغت	سریانی که ترسایان کویند نام حضرت امیر المؤمنین ع است
ایوار	وقت	عصر است
ایلول	نام ماهی	است وان بردن آفتاب است در اواسط برج سنبله با اواسط برج میزان

در حرف بای ابجد وحرف هجی

بابا	پدر	وریش سفید طایفه قلندران

١٠

باب الباء

باب — آهن واستوار را کویند
بابل — نام شهری است که هاروت وماروت درانجا محبوسند
بابونه — نام کیاهیست معروف
باجه — دریچه را کویند
باحور — بخاری است که در هوای کرم از زمین برخیزد
باختر — مغرب را کویند
بادرنك — ترنج را کویند
باداش — مکافات وجزا را کویند
بادافراه — جزای کناه ومکافات بدی باشد
بادبان — پرده باشد که هر کشتی را کوبند
بادست — مردم بیحاصل وتهی دست را کویند
بادبرك — کاغذ باد را کویند
بادبروت — عجب وغرور را ونکبر را کویند
بادبزن — بادصبا را کویند
بادپیما — مردم مفلس لاابالی بی فایده
بادخورك — نام مرغ است که ابابیل است
بادزهر — بمعنی فادزهر است
بادفروره — نرباد یست که از طرف مغرب بمشرق آید
بار — رخصت ولجازت وراه دخول وکرت ومیوه ها ودرخت وبار وحمل وامثال آن وجا انبوه وهجوم ودرباربار دو وجوبها وباز بنده مثل منکبار
باربد — نام مطرب خسرو پرویز است
باب زن — سیخ کباب
بارکی — اسب را کویند

زبان بایدداد [illegible] الاز بیان

بارود

١١

باب الباء

بارود — بروزن باروت است وهمان است
باره — دیوار حصار را کویند
بازارکان — سوداکرست
بادسفید — کنایه از آفتابست
باستان — دلستان کهنه
باعورا — نام زاهدیست مستجاب الدعوه [illegible] میکویند وخاصیتش آنست که در آتش نسوزد و در آب [illegible]
بالود — بمعنی افزودن
بان — صاحب وبزرك وخداوند وباند وفریاد
بانو — نون وعروس را کویند
باور — بمعنی قبول کردن است
باهو — بازو را کویند
ببربیان — جامه ایست که رستم در روز جنگ میپوشید وبعضی کویند اورا از بهشت آورده اند وبعضی کویند پوست [illegible]
بتوك — طبق چوبین است
بچخونه — کنایه از اشك چشمست
بجحکل — نام دو پاچه ایست در ترکستان
بخنو — هرچیز غرنده را کویند ورعد را نیز کویند
بخرد — صاحب عقل را کویند
بخور — صمغ درختی است که چون در آتش ریزند بوی خوش ازان برآید
بخور مریم — کیاهی است که برگ انکشت ماند
بداك — بداند یش را کویند
بدپوز — بمعنی بد دهان
بدرقه — رهنما را کویند

ب
باب الباء

بدرود	بمعنی وداع است
بدره	کیسه ایست که انرا پول دیزند
بدست	باش یعنی باخبر باش
بدسکال	دشمن را گویند
بدیه	بمعنی آرزومندی
برازنده	بمعنی خوب وزیبا
براوغ	فصاد را گویند
بربط	سازیست مشهور
برخی	بمعنی فدا شدن وقربان شدن
برز	بروزن طرز وبلندی را نیز گویند
برزم	بروزن سریم بمعنی ناز وکرشمه
برزن	کوچه ومحله را گویند
برزین	بروزن پرویز بمعنی آتش است چنانکه آذر برزین میگویند
برطاق نهادن	کنایه از فراموش کردنست
برغمان	مادر بزرک است
برغو	شاخها شد میان تهی
برگستوان	یعنی پوشش باشد که در روز جنک برخود واسب پوشند
برمالیدن	کنایه از گریختن است
برمک	لقب جعفر است
برمکان	موی زهار را گویند که بعربی عانه است
برنا	بمعنی جوان ونوچه است
برنجن	حلقها باشد که زنان بر دست وپا کنند
برندک	پشه کوچک است که در میان صحراست

برنی

ب
باب الباء

برنس	کلاه فرنگیان است
برنی	مرتبان کوچک است
برهمن و برهمند	مرشد آتش پرستان
برهوت	نام چاهی است که ارواح منافقین در ان چاه میباشد
بریان محلا	نام خورشی است
بریخ نوشتن	کنایه از کار بی اثر وبیفایده کردن است
بریدفلک	کنایه از ماه است
بریش	گیاهی است بدبو
برین	بمعنی بالا است
برینه	سوراخ تنور را گویند
بزباز	شکوفه وگل است
بزدود	بمعنی پاک کردن زنک از آینه
بزغنج	چیزیست که بان پوست را دباغی کنند
بزله	سخنان شیرین ولطیف
بزم	مجلس شراب ومزه
بزوشم	پارچه تنک است
بزه	نامرادو مسکین را گویند ونوعی از میوه است
بژند	گیاهی است خوشبو
بژندی	نامرادی وبیچارگی را گویند
بساک	تاجی را گویند که از گلها وبرک خورد سازند
بسباس	هرزه وبیمعنی را گویند
بستان	معروف

باب الباء

ببیج	بمعنی	ساختگی کارها
بیجیدن	بمعنی	سامان کردن وساز سفر نمودن
بسیم خو	ش مزه	وخوش لذت را کویند
بسوده	بمعنی	دست زده ومالیده
بشخوده	بناخن	کنده وخراشیده
بشوتن	نام پسر	اسفندیار
بیزه	خالص وبی	امیزش وبیغش وبمعنی خاص
بط	کنایه از	صراحی شراب که بصورت بط باشد
بغباز	زریست که بعد از اجرت بشاکردان دهند	
بکار ابودن	کنایه	از پیوسته شراب خوردن است
بکرای	نام میوه	ایست میان نارنج ولیمو
بکسمات	نان روغنی است	
بلارک	شمشیر جوهردار	
بلبله	کوزه لوله دار وصراحی	
بلعام	نام پسر	باعور است که زاهد بود
بلغاک	بمعنی	غوغا وشور است
بلمه	ریش درازرا کویند	
بنکاه	منزل	ومکان را کویند
بنوده	بنیاد هر کار را کویند	
بوبه	ارزومندی را کویند	
بوتیمار	نام مرغی است که او را غم خورک کویند	
بور	اسب	سرخ را کویند
بوزینه	میمون را کویند	

باب الباء

برافزین	نام خو	اهر اسفندیار است
بهل	یعنی	بکذار
بهین	بمعنی	بهترین
بی اب	یعنی	بی طراوت
بی بی	خاتون خانه را کویند	
بیجاده	کاه ربا	باشد ونوعی از یاقوت است
بیدخت	ستاره زهره را کویند	
بیغاره	بمعنی	سرزنش
بی نیاز	غیر محتاج	
		بیهوده ناحق وباطل را کویند

در بیان پای فارسی با حروف تهجی

پا	معروف	
پاپ	خلیفه	دین عیسی را کویند
پاد	بمعنی	نکهبان وسامان ودارنده که و پادشاه مرکب از این است
پاداش	جزا و	مکافات
پادشاه نیمروز	بمعنی افتاب و پادشاه سیستان را کویند زیرا که نیم روز نام سیستان است	
پارسا	زاهدا	ن ودور از معاصی را کویند
پارسه	کدائی	را کویند
پاری	لحکی را کویند	
پاریاب	زراعتی	را کویند که از اب رود خانه اب دهند
پاریدن	بمعنی	پرواز کردن
پارخ	بمعنی	مالش وازار باشد

باب الباء

پازند — بمعنی کتاب زردشت است
پاس — بمعنی نگاه داشتن
پاسار — بمعنی لگد باشد
پاسبان — نگاهبان است
پاشاك — خمیاره است
پاك معروف است
پاکار — کسیرا گویند که مال دیوان از رعیت بگیرد و بتحصیل وا بدهد و کسی که سراج
پالا — بمعنی صاف کننده
پالاهنك — کهکشان است و السفید لیست که شبها در اسمان نماید و کمندیرا گویند که بر یك جانب لجام اسب بندند و گناهکاران نیز بدان بند ند و بمعنی جنیبت کش هم امده است
پالش — بمعنی افزون شدن
پالودن — بمعنی صاف کردن
پالیدن — بمعنی جستجو کردن
پایاب — ابی را گویند که پای بر زمین ان برسد و پیاده از ان توان گذشت
پایان — اخر و منتهای ملك و مجلس را گویند
پای بوزان — بمعنی اواز مهیب و سهمناك
پای برسنك بر امدن — کنایه از پیش امدن خطر باشد
پای بر زمین نرسیدن — کنایه از خوشحالی مفرط باشد
پای بست — اسیر حبس را گویند
پایدار — جاوید انست
پایسته — بمعنی دایمی و پاینده را گویند
پای فشردن — کنایه از ثبات قدم است
پای کوب — رقاص و سماع کننده را گویند

باب الباء

خطا را

پای لغز — جرم رو — گناه را گویند
پاییدن — بمعنی — نگاهبانی و جاوید و مدام
پاییز — خزان — وایام برك ریزان را گویند
پخته خود — کدارا گویند
پکه — درخت بی ثمر است
پذیرا — بمعنی — روان شونده و سخن شنونده
پذیرفتن — بمعنی — قبول کردن است
پذیره — پیشوا — واستقبال و فرمان برداری
پراکندن — بمعنی — پریشان کردن است
پراندختن — کنایه از — عاجز شدن
پرتاب — بمعنی — انداختن
پرتو فروغ — وعکس — و روشنائی را گویند
پرچم — چیزیست — که بر گردن نیزه و علم بندند
پرخاش — بمعنی — خصومت و جنك
پرداختن — بمعنی — فارغ گشتن است
پرده گی — هر چیز — پوشیده را گویند
پرستوك — خفاف — را گویند و شهوت زنان را خون او منقطع کند و اگر خون او را بر پستان بیم
پرگاله — حصه و پاره را گویند
پرمکس — کنایه از — شمشیر جوهردار است و جنسی از جامه ابریشمی است
پرنده — حریر ساده و برهان منقش است و تیغ و شمشیر را نیز گویند
پرنیان — حریر چینی را گویند
پروا بمعنی — شکیب و ارام و صبر باشد
پروانك — نام جانوریست که فریاد کنان پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر بدانند که شیر می آید
پرویز — بمعنی — مظفر و منصور و عزیز گرامی و بزبان پهلوی ماهی را گویند

باب الباء

پروین چند ستاره کوچک ست که بیکجا جمع شوند وانرا بعربی ثریا خوانند
معروف است که نقیض دیوان است
پریدخت نام پادشاه چین است
پوپو رود پلیتو را گویند
پویش پریشان کننده
پژمرده بمعنی افسرده وغمناک
پژولیده بمعنی پژمرده
بمعنی تفحص نماینده
پوده دست مالیده شده
پشتوان بمعنی پشت وپناه وپشتیبانست
پشوریدن کنایه از پریشان شدن است
پشنک نام پدر افراسیاب است
پک زن نار پستان را گویند
پلارک شمشیر جوهردار را گویند
پنجه مریم گیاهی است خوشبو
پندار بمعنی تکبر وتعجب وخود را بزرگ شمردن وتصور کردن است
پور بمعنی پسر است
پورمند بمعنی اولاد است
پوزش بمعنی معذرت خواستن وعذر است
پوی بمعنی رفتار متوسط است یعنی نه تند ونه آهسته
پویان رونده را گویند
پیرپیر در هنگام تحسین با حیرت گویند
پهلوی زبان پارسی وپهلوانی را گویند
پهمزک سیخول باشد که خارپشت است

بهن

باب الباء

پهنه میدان را گویند
پیچک نام گیاهی است که بر درخت پیچد وبعربی ان را الیلاب وعشقه گویند
پیرا چیزی را از عیب بری گردانست
پیراستن بمعنی کم کردن چیزیست بواسطه زیبائی وخوش آیند مثل شاخ زیاد از درخت
بریدن وموی زیاد کم کردنست
پیرامن اطراف وگرداگرد چیزی را گویند
پیران پهلوانی است مشهور از توران وپدر او ویسه نام داشت
پیرای زینت دهنده
پیرایه بمعنی آرایش وزینت باشد
پیروزی ظفر ونصرت است
پی سپار رونده وراه رو را گویند
پیش باز همان پیشواز است
پیش بین کنایه از عاقبت اندیش است
پیشداد بمعنی عادل اول است وبمعنی پیش دادیان واول پیشدادیان هوشنگ است
پیغاره طعنه وسرزنش وبهتان را گویند
پیغاله پیاله وکاسه شراب
پیغان شرط وعهد وپیمان
پیغور دهان تنگ ورطبان کوچک
پیغوله کنج وگوشه چشم
پیغون عهد وپیمان
پیکار جنگ وجدال وقصد واراده است
پیکانی نوعی از لعل وفیروزه که بصورت وشکل پیکان است
پیکر کالبد

باب الباء

پیل دابکان	کنایه	از ماه است و سودا کرو و راه کذرو باد صبا
پیل پا	نام حربه	ایستاز زرنکیان و نوعی از قدح بزرک شراب خوری باشد و کفتی هم هست که با نهرک ملبشود
پیل بالا	کنایه از	بلند جثه است
پیل تن یکی	از القاب	رستم دستانست
پیلوا و پیلور	دوا	فروش و عطار را کویند
پیله اصل	ابریشم	و غوزه کرم ابریشم و مطلق خریطه را کویند
پیمانه	ظرف	که بان چیزها پیمانه میکنند
پیواز	شب پره	و مرغ عیسے را کویند
پیوست	دائم و	مدام و پیوند
پیوک	بمعنے	عروس
پیوکانی	عروس را کویند	
پیوند بمعنے	اتصال	و خویش و تبار
پیه بمعنے	توابع	و پیرو باشد و معروفست

در حرف تای قرشت با حروف تهجی

تا انتهاست	و شرط بمعنے فرد و صفت عدد و همچه یکتا و دو تا و جمع ذنفار	
تاب	بمعنے تا	تافتن هر چیزی که نورانی و روشن باشد همچو فروغ و بر توانتاب و پیچ کردد
تابو	ظرف کلی	را که بجهتر کندم سازند
تابه	ظرف یعنی	است که از آهن سازند
تابه زر	افتابست	
تابیدن	بمعنے	درخشیدن
تاتار	ولایتی	است که مشک خوب از انجا میاورند.
تاجدار	کنایه	از پادشاه است
تاج فیروزه	کنایه	از اسمانست

پهارن و رنج و زحمت و مشقت ...

ثاجل

باب التاء

تاجك	غیر عرب	و ترك را کویند
تاج کردون	کنایه	از افتابست
تاخیر	بمعنے	طالع و سرنوشت
تاراستا	ره کوکب	را کویند
تارات	بمعنے	بهشت و غارت است
تاراج	نیز بمعان	معنیست
تاران	بمعنے تا	ریك و تیره
تارتار	بمعنے پاره	پاره
تارك	کله سر	و هر چیزی را که در جنك بر سر کذارند
تارم	نام شهری	ست
تاروتار	بمعنی	تیره و تاریك
تارومار	بمعنی	پراکنده است
تاز	معشوق	و محبوب را کویند و تازنده را نیز کویند
تازبك	همان	تاجیك است
تازی	بمعنے	عربی باشد و بمعنے اسب تازی و نوعی از سکان شکاری است
تاس	بمعنی	اضطراب
تافته جکر	کنایه	از عاشق است و کسی که علت دق داشته باشد
تاك	درخت	انکور
تالار	تختی یا	خانه باشد که بر بالای چهار ستون سازند
تاوان	بمعنے	جرم و جنایت
تاول	آبله یا	که بسبب سوختن بهم رسد
تبار	روغن	قطار دود مان
تباه	بمعنے فا	سد شده
تبرخون	بمعنے	عناب است

باب التاء

تبرزد	نبات	سفید و قند را گویند و نمک شفاف را گویند و نوعی از انگور که بهناسب تبرزد گویند و صمغی باشد در نهایت تلخی و آن را صبر خوانند و معرب آن طبرزد است
تبانچه معرب	آن طبانچه که لطمه خوانند	
تبیره	پشتو را گویند	
تبهید	معرب	طبهیدنست
تتره	بمعنی	هرزه کی و طرافت و لاغ و مسخرگی
تتری	منسوب	تتره و ولایت تتار است
تتوی سپهر کون	کنایه از چار و پرده کبود است	
تجاره	کره	اسب نوزین و رونده را گویند
تخت آبنوس	کنایه	از شب است
تخت فیروزه	کنایه	از آسمانست
تذرو	مرغ	صحرائی شبیه بخروس است
تذرو زرین پر	کنایه	از آفتابست
تراب تر	شح و	حیله و معرب خاک است
تراز	درخت	صنوبر و نام شهریست و ترکستان که منسوب بخوبانست
تراک	آواز را گویند و از شکافتن چیزی بر آید و صدای رعد را گویند و معرب اطراق آید	
ترانه	جوان	خوش صوت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال و تصنیفی را گویند و سرود و نغمه و بمعنی دهن خوانی و طرز خوش طبعی است
ترایدن	بمعنی	چکیدن
ترخان	شخصی	را گویند که پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند و نوعی از سبزی باشد
ترخون	دزد	و پلنگ و بقم را گویند و سبزیست و معرب آن طرخونست
تردامن	کنایه	از فاسق و فاجر و عاصی و گناهکار
ترغازه	بمعنی	غالب و صاحب حکم
ترکتازی	تاخت	آوردن است
ترکش	تیردان	است

باب التاء

تر افلاک	کنایه	از کوکب مریخ است و آفتاب را گویند
ترمتاک	مرغی	است شکاری
ترهات	بمعنی	بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات
ترپاق	ترکی	مومیا را گویند
تشت بخچه شید	کنایه	از خورشید است
تشت از بام افتادن	کنایه	از رسوا شدن
تشت زرین	کنایه	از خورشید است
تشت بلند	کنایه	از آسمانست
تفت	بمعنی	حرارت و گرمی و روشنی و پرتو است
تفته	بباد	گرم و مخفف تافته است
تفته	جگر	کنایه از عاشق است
تفتیک	پشم	بسیار نرم
تفسیدن	بروزن	فهمیدن بمعنی گرم شدن است
تفسیله	نوعی	از پارچه ابریشمی باشد
تفو	ابدیعن	انداختن
تقل	گوسفند	شش ماه است
تکاپوی	بمعنی	آمد و شد از روی تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد
تکاور	بمعنی	حیوانات رونده عموما از قرار اسب و شتر
تکش	نام یکی از	ملوک است
تکمه	معروف است	
تکو	نان رو غنی	و موی پیچیده و مجعد باشد
تکه	بز نر را گویند	
تکین	نام پادشاهی است	

تر افلاک

باب التاء

تک	بمعنی	ته حوض و بمعنی دویدن و تک و دو
تکاب	پیاله	باشد از نقره
تکا	و بمعنی	زمین پست و جنک و خصومت
تکتاز	بمعنی	تاختن اسب
تکرک	بمعنی	ژاله
تلان	کوشت	زیادی که در میان فرج زنان است
تلالا	نقش و	صوت و خواننده کے
تلک	سبلت	کنده و بر باشد
تلنده	کج زبا	ن را کویند
تلنک	میوه	ایست و نیاز و آرزو باشد و خوشه کوچک انکور
تلنکی	نیاز	مند و کدا را کویند
تلواسه	اضطرا	و بی آرامی است
تله	تیدیے	است و جانور را بدان کیرند
تناسا	بمعنی	اسوده و تندرست باشد
تناکی	بمعنی	جمالی باشد
تناور	بمعنی تو	می جثه و فربه است
تنبان	بمعنی	شلوار است
تنبک	معرو	ف است
تنبل	بیکاره	هیچ کاره
تنبلیت	بار کرمک	را نیز عکیمی کویند
تنبور	ساز	است
تنبول	کیاهی	است
تنبیدن	بمعنی	لرزیدن و طپیدن

تند مرد و تند معروف است

باب التاء

تند	معروف	است
تندر	بمعنی	غرنده و بمعنی عندلیب که بلبل باشد و رعد را نیز کویند
تن در داد	کنایه	از راضی شدن
تندو	عنکبوت	را کویند
تنزیب	جامه تنبع	که در زیر قبا پوشند
تنک	معرو	ف است و یک لنکه شکر را نیز کویند
تنکبار	نامی	از خدا است
تنک عیش	کنایه	از دنیا و روزکار باشد
تنک شکر	کنایه	از دهان معشوق است
تنکنای	میک	دو کوه و کنایه از قبر و لحد و دنیا و قالب آدم است
تنکو	پادشا	خطا و ختن است
تنکه	کنایه	از مقداری زر است
تنودن	بمعنی	تنیدن و کشیدن
تنور	معرو	ف است
تنومند	بمعنی	فربه و بلند بالا است
تنین	فلک	بعقد راس و ذنب کاه کشان است
توان قد	رو است	
تواهی	بمعنی	تباهی است
تونک	نوعی	از نی باشد که شبانان نوازند
تود	میوه	ایست معروف بمعنی توت و بمعنی توده و بالای هم ریخته باشد
تودری	تخم کیاهی	است که قد امه باشد
توده	تل و پشته	و خرمن باشد که بر بالای هم ریزند
تور	نام پسر	فریدون است و نام پهلوان و پهلوانان

باب التاء

توران	نام و	لایتی است
توران دخت	نام د	ختر خسرو پرویز است
تورنك	خروس	صحرائی که تزرو است
توره	نام	شغالست
توز	بمعنے	تاخت وتاز است
توسن	اسب	سرکش است
توش	بمعنے	طاقت وتوانائی
توشاك	معرو	ف است
توشه	طعام	کم
توتان	بروزن	ومعنے طوفان است
توفیدن	بمعنے	صدا وغوغا
تولك	بمعنے	چشم باشد
توله	بچه سك	است
تولیدن	بمعنے	رسیدن
توني	دزد	عیار راهزنست
توه بر	وزن	کوه بمعنے جفت باشد تو بر تو ولا بلا باشد
تویج	بمعنے	عشقه است که گیاهے است
تو بر	قوس	قزح را گویند
تهك	بروزن	نمك خاك را گویند و بمعنے برهنه وعریان نیز آمده است
تهمتن	یکی از	القاب رستم زالست
تهمورث	نام	تهمورث دیوبند است
تیب	بروزن	ومعنے سیب است وبمعنے سرگشته وبیقرار آمده است
تیتال	فریب	وچاپلوسی را گویند

باب جیم ابجد

تی تی	کلمه	باشد که مرغان را بدان طلبند
تیر	اول	معروف است ثانی نام فرشته و بمعنے حصه وبهره و بمعنے [illegible]
تیر	چرخ	کنایه از عطارد است
تیر سحر	کنایه	از صبح کاذب است واه سحری
تیره کے	بمعنے	تاریکی
تیر مغز	کنایه	از مردم تند وتیز است
تیغاك	اشیان	جانوران
تیغ خورشید	کنایه	از طلوع آفتابست
تیم	کاروا	نسرا است
تیمار	خدمت	وغمخواری وفکر واندیشه وبلیت وگرفتاری
تین	انجیر است	
تغاری	دستنبو است	
تیل	کنکو	

باب جیم ابجد

جابلسا	نام شهر	یسته درجانب مغرب وبعضی گویند شهریست که در عالم مثالست ومنزل اخرهنا الله است
جابلقا	نام شهریست	برحد مشرق گویند هزار دروازه دارد وهر دروازه هزار
جاپلوس	فریبنده	
جادو	معروف	است
جاف	زنی را گو	یند که بی شوهر قناعت نکند
جافنك	زن فا	حشه را گویند
جالتروجا	لشکر	کسی را گویند که در مباشرت وجماع حریص باشد
جالوت	کافری	بود که در عهد طالوت کشته شد
جالینوس	نام	حکیمست
جام	آیینه و	جام الخوری ونام ولایتی است
جاماسب	نام حکیمی	است

باسبان شهر جابلسا

ج

باب الجیم

جام بر سنك زدن کنایه از توبه کردنست
جام کوهری کنایه از لب و دهان معشوق باشد
جانانه کنایه از معشوق است
جاندارو کنایه از تریاك است
جاودان بمعنی همیشه و دایم
جاوشیر صمغی است
جبناج جامه ایست که پادشاهان روز نوروز پوشند
جبابت باج و خراج کرفتن
جت مردمان فرومایه و صحرانشین
جحاجح صدای پی در پی زدن تیغ و شمشیر باشد
جدوار دوائی معرب زدوار است که زمان و برهین باشد
جر بمعنی کشیدن و اخذ کردن
جراده نوعی از عقرب است
جرس مطلق زنکست
جرکر بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات باشد
جره حمچه و سبور را کویند
جز جزیره کنار دریا است
جشن نوروز روز نو روز را کویند
جعدکره کره موی سر را کویند که هر تارش بهم پیچیده باشد
جغرات ماست را کویند بلغت سمرقند
جفته خمیده و کج
جکربند مجموع جکر و شش و دل را کویند و فرزند را کویند
جکرتفته کنایه از عاشق است
جکجکی لفظی است که در وقت جزع و فزع در طلب و مبالغه بیان کنند

ج

باب الجیم

جلاجل چیزیست که در دانها زنکها نند و بر سینه اسب بندند
جلب زن فاحشه
جلجلان نام کشنیز است
جم بمعنی پادشاه بزرك و نام حضرت سلیمان هست در جائی که با نکین و دیو و پری کفته میشود مراد سلیمان است و هر جا که با جام و مینا است جمشید است و هر جا که با آینه کفته میشود سکندر است
جماش بمعنی شوخ و نظربیننده که و مستی و دوستی و عربده و آرایش کننده
جمانی ساقی را کویند
جمره حرارت و بخاری است که در آخر زمستان از زمین بر میخیزد و بسه دفعه و جمره اول که سقوط جمره دویم و سیم کویند و عرب اخکر و آتش را جمره کویند
جمهور شراب کهنه را کویند
جناب بمعنی شرط و کرو بستن و دویدن اسب و بفتح اول درکاه و آستانه را کویند و کرد اکرد
جناح بعربی بال مرغان را کویند و کنار و کوشه سرا و خانه
جناغ عهد و شرطیست که با هم بندند و استخوان سینه مرغ را کویند باشد و بعضی کویند عربی است
جنبش آبا کنایه از حرکت هفت کوکب که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد
جند بر و زرقند نام شهریست از ماوراء النهر
جندال مردم غوغا و تن لنکی و هرزه کار
جند بیدستر خایه سك آبی است
جوجو نام شهریست از ملك ختا که از آنجا مشك و کافور اعلی و جامهای نفیس آرند
جوخ فوج مردم و حیوانات را کویند که معربش جوق است
جودانه نوعی از کافور است
جوزاغند شفتالو خشك کرده را کویند با کردو و مغز بادام آکنده باشد
جوشن سلاحی باشد عبرزده جوزده تمام از حلقه است و جوشن بکردن ملتفه
جولاه بافنده را کویند و عنکبوت را نیز کویند
جولخی و جولقی قلندر شال پوش را کویند
جولیدن بمعنی ژولیدن است که از هر رنق درهم شدن باشد

ج
باب الجیم

جوهر	معرب	گوهراست که سزاوار باشد و بمعنی وجود مطلق و موجود لا فی موضع و اصل و نژاد و ماده هر چیز را گویند
جوهری	جواهر فروش	
جویبار	کنار	جوی آب را گویند
جهاد اصغر	کنایه	از جنگ کردن با کفار باشد
جهاد اکبر	کنایه	از ریاضت نفس و مجاهده باشد
جهان آرای	نام ششم	ماه ششم است از نامهای ملکی
جهان بین	چشم	است
جیر	بمعنی	زبر است
جیره	روزیانه	که برای نوکر معین کنند

در بیان لغت جیم فارسی است

چابک	بمعنی	چستی
چادر ترسا	کنایه	از آفتابست
چادر کحلی	کنایه	از آسمان و شب تاریک است
چادر بالش	کنایه	از دنیا باشد
چادر تکبیر زدن	کنایه	از ترک کلی کردن و تبرای مطلق از ما سوی
چار جوهر	کنایه	از عناصر اربعه است
چارغ	نوعی	از پا افزار است
چاوک	چاوش	و نقیب قافله
چار مادر	کنایه	از عناصر اربعه است
چاره	بمعنی	علاج و تدبیر
چان	بمعنی	حجت و بمعنی زنان هم هست
چاک	بمعنی	شکاف

ج
باب الجیم

چاکاچاک	بمعنی	طراق طراق باشد و تراک و شکاف را نیز گویند
چالاک	جلد	و چابک را گویند
چالش	رفتاری	که از روی ناز و تکبر و عجب باشد و جنگ و جدال و شبهات و جماعت را نیز گویند
چاه	فلک	اسفل است و موضع رنش و عقبا ست
چپچاپ	صدا	و آوازه بوسه را گویند
چتر آبگون	کنایه	از آسمانست
چتر زرین	کنایه	از آفتابست
چتر عنبرین	کنایه	از شب است
چخماخ	آتش	زنه را گویند
چخیدن	بمعنی	دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن
چراغ سپهر	کنایه	از آفتاب و ماه و ستارگان باشد
چراغ مغان	کنایه	از شراب انگوری
چرب غالبه	شک	و زیادتی نمودن
چرب الخور	کنایه	از فراخ عیش است
چوب دست	بمعنی	جلد و چابک است و صاحب همت
چرخ دولابی	کنایه	از آسمانست
چرده	رنگ سیاه	چنانکه سیه چرده گویند
چرپک	لشکری	را گویند که بامداد لشکری آید
چشم خروس	کنایه	از شراب انگوری است
چشمه خاوری	کنایه	از خورشید است
چشمه نوش	کنایه	از خورشید و آب حیوان و دهان معشوق باشد

ج
باب الجیم

چغاله	میوه	نارس است
چغانه	نام سا	زیست
چنداول و چغداول	جماعتی	که از پس لشکر راه روند
چغوک	کنجشک	است
چغیدن	بمعنی	سعی و کوشش و دم زدن است
چقماق	آتش زنه	است
چکامه	قصیده	را گویند
چکاوک	مرغیست	که او را بعربی ابو الملیح گویند
چکن	نوعی	از زردوزیست
چگل	نام	شهریست که مردمش خوش رو میباشند
چلاس	کسیست	که پیش از انداختن سفره از هر چیزی لقمه بخورد
چلپ	دو پاره	برنج است که در نقاره خوانها بهم زنند چلپ گویند
چلچله	ابابیل	را گویند
چلیپا	بروزن	میجا صلیب نصاری باشد و اندازیست که باعتقاد ایشان عیسی را بر آن
چم	بمعنی	خرام و رفتار بناز باشد و بمعنی خم و پیچ در رفتار و در زدن و سا و آنا و بمعنی
چماق	گرز و	شمشیر
چمان	بناز و	زیبائی خرامیدن
چمانه	پیاله	شراب را گویند
چمانی	خرامان	و ساقی را گویند
چمن	معروف	است
چمیدن	بمعنی	خرامان براه رفتن و بمعنی سیل کردن
چمیده	ازروی	ناز و تکبر و خم شده را نیز گویند
چناچن	آواز	و صدای تیر باشد که پی در پی پیندازند

ج
باب الجیم

چنبر مینا	کنایه	از آسمانست
چنگال	پنجه	جانوران و نانیکه گرم با روغن و شیرینی بمالند
چنگش	نام پیا	ده ایست که بیاری افراسیاب آمد
چنگاله	پنجه جا	نورانست
چنو	یعنی چون	او باشد
چوبزن	مهتر	و ریش سفید پاسبان را گویند
چوبین	لقب بهرا	م چوبینه است
چوز	خروس	صحرائی و فرج زنان را گویند
چوشیدن	بمعنی	مکیدنست
چوکان	معروف	است و هر چوب سر کج را گویند
چوگان	سنبل	کنایه از زلف معشوقان است
چهاراد	کان	چهار حد عالم را گویند
چهار بالش		کنایه از چهار چیز است اول تخت و مسندی که سلاطین بر آن نشیند
چهر	رو یرا	گویند
چهرازاد	نام د	ختر بهمن که هماست و بهمن او را بنکاح خود در آورد و داراب از او متولد شد
چهره شدن	کنایه	از برخاستن بمنازعت است
چیپال	نام پا	دشاه لاهور است
چیر	بمعنی	ظفر یافتن و مستولی گردیدن
چیغ	پرده	مانندی باشد که از چوبها باریک سازند
حاج	نانخواه	است که شتر او را برغبت تمام خورد و ترنجبین از او حاصل شود

گفتار ما مختصر از کتاب برهان بر حرف جیم که تا بی نقطه نام حرف و هجی

ح
باب الحاء

خاجب بادر کنایه از جبرئیل است
حجاز نام ولا یتی است از عربستان و نام مقامی است از موسیقی
حجة السماء قرآن را گویند
حربا نوعی از سوسمار است که از آفتاب برگردد و گویند گوشتش قاتل است
حریف کلو گیر کنایه از روزگار است
حزیران نام ماه نهم است از رومیان
حصار پیروزه کنایه از آسمان است
حصار معلق یعنی حصار فیروزه است
حقکوی مرغ شب آویز را گویند
حلاحل نام نوعی از پیاز صحرائی است
حنا معروف است گویند اگر بر کف پای طفل آبله دار بندند ایمن گردد از آبله
حنای مجنون وسمه را گویند که زنان بر ابرو کشند
حوصله بعربی چینه دان مرغ را گویند و کنایه از تاب و تحمل است
حوض ماهی کنایه از برج حوت است
حیز نامرد و پشت پای و مخنث را گویند
کذا فی کتاب قاطع برهان آخر حروف حا بانقطه یا حرف فی حجی
خاتم کویا کنایه از دهان معشوق است
خاتون بی بی و کدبانو
خاتون جهان کنایه از خورشید است
خاتون خم کنایه از شراب است
خاج یعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است

خ
باب الخاء

خارا سنگ سخت را گویند
خاکدان غرور کنایه از دنیاست
خاکسار سرگشته درویش و افتاده
خاک مطبق و خاک معلق کنایه از کره زمین است
خجند نام شهری است از ماوراء النهر
خجیر خوب و زیبا را گویند
خدایگان پادشاه بزرگ و اعظم باشد
خاصه قلم و توده و تل ریگ
خامیازه دهن دره را گویند
خانه اتش زن کنایه از دنیاست
خانگاه معبد درویشانست و معربش خانقاه است
خانه زرین کنایه از آفتاب است
خانه روکرده کنایه از آخر شدن است
خانه ششدر کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت
خایه ابلیس سنگی است که از چین آورند
خای چیزی را گویند که بر دندان نرم سازند
خباره چست و چالاک را و هشیار را گویند
خبکال یعنی نشانه تیر و تفنگ است
خبوک یعنی محکم و استوار است
خبیر یعنی سنجیده و سامان کار است

خ
باب الخاء

ختا	نام	شهریست از ممالک چین
ختل	نام	ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از انجا اورند
خذلان	نیز	بهمان معنی است
خجاده	بمعنی	اندک و بمعنی تمسخر
خجسته	بمعنی	مبارک
خدافروشان		کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را بیارایند
خدنگ	نام	درختی است که از چوب ان نیزه و تیر سازند
خدو	اب	دهان
خدیش	پادشاه	و خداوند و کدبانوی خانه
خدیو	پادشاه	و وزیر و یگانه عصر باشد
خر	بمعنی	حمار اگر کسی را عقرب زده باشد بگوش خر بلند بگوید که مرا عقرب زده است فی الحال همانجا خر بدرد کرفتار شود و آن شخص از درد فارغ شود از درد عقرب
خرابات	شراب	خانه و قمارخانه را کویند
خراد	نام	پادشاهی و پهلوانی و بمعنی غلیواج
خراس	اسیا	بزرک
خراطین	کرم	است که در کل تکون پیدا کند و معرب خراطین است
خرام	رفتار	را کویند که از روی ناز و زیبائی باشد
خربز	مخفف	خربزه است
خرچنک	معروف	و بعربی سرطان است
خرد	همان	غلیواج که زغن است
خردمند	بمعنی	عاقل است زیرا که خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب و خداوند است

خرده دان

خ
باب الخاء

خرده دان		بمعنی صاحب عقل است
خرده کیر		بمعنی عیب جوی است
خرده	مینا	شیشه شکسته ریز ریز شده و شراب لعلی است
خرزه	الت	تناسل که سطبر و دراز و کنده باشد
خرزهره	کیاهی	است که برکش چون برک بید است و کل سرخی دارد
خرسند	بمعنی	خوشنودی باشد
خرک		غوره خرما است
خرگاه		خیمه است
خرگاه	مینا	کنایه از اسمانست
خرم		شادمان
خرمن		معروف
خروسا	طاوس دم	کنایه از صراحی شرابست
خره		مرضی است که کوشت لب و بینی را بتحلیل برد
خز		معروف است
خزد	نام	ولایتی است در حوالی دریای کیلان
خزیده	اهسته	بجائی شدن باشد
خس		بمعنی خاشاک است
خستر		استخوان خرما و شفتالو و بیمار دار نیز کویند و مخفف خاستر برخاسته
خسرو	بمعنی	ملک و امام و نام پادشاه کیان است

خ
باب الخاء

خسروانی	نام	لحی است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعا و ثنا
خسرو انجم و خسرو خاور	کنایه	از خورشید است
خسودن	بمعنی	درو کردن غله است
خسوره	پدر	زن و پدر شوهر است
خشای	خوش	آینده باشد
خشت خشت	صدا	زره جامه که نو پوشیده باشند
خشت زرین	کنایه	از آفتاب است
خشک جان	کنایه	از کسی است که عاشقی نکرده باشد و از دوست محروم باشد
خشیجان	بروزن	انشان عناصر اربعه را گویند
خشکاناد	مرض	استسقا است
خشک جهان	کنایه	از دور زکار است
خشک دامن	کنایه	از نیکوکار است
خشک سر	بیهوده گوی و هرزه کار و دیوانه مزاج	
خشمن	خشمناک است	
خشنان	فرخنده و مبارک و خجسته را گویند	
خشنسار	مرغابی است	
خشنک	مردم کچل را گویند	
خشنی	زن	فاحشه را گویند
خشودن	بمعنی	پیراستن است یعنی شاخ زیادی از درخت بریدن

خشنود

خ
باب الخاء

خشوک	حرامزاده را گویند	
خشین	بمعنی	کبود رنگ است و باز را گویند که پشت او کبود و تیره باشد
خصم یکچشم	کنایه از شیطان	یعنی خا نقطه دار یا حا و طا خصمان اسفلی کنایه از عناصر اربعه است
خط ازرق	نام خط	چهارم است از جمله هفت خط جام جم و آن را نیز خط شبا گویند
خط اشک	نام	خط پنجم است از جام خط اول کنایه از مکه معظمه و عرش اعظم است و حرف اول از حروف تهجی است
خط بصره	نام خط	سیم است از جام جم
خط بغداد	نام خط	دوم است از جام جم و بعضی خط اول گفته اند
خط جود	نام خط	اول است از جام جم
خطر	وزن	قدر بمعنی قدر و عظمت و بمعنی آفت و دشواری و بمعنی وسمه نیز آمده است
خط سبز	خطی	که تازه از رخسار خوبان بر آید
خط شمشیر	بند	کنایه از نوشته است که در آن خوف و خطر باشد
خط فرودینه	نام خط	هفتم است از جام جم
خطیب فلک	کنایه	از مشتری و کوکب است
خفتک	بمعنی	کابوس است و عبد الجنه و السنگینی است که در خواب بروی مردم افتد
خفتن خیز	کنایه	از آهستگی و اضطراب و کنایه از جماع کردن است
خفجه	بعربی	درخت عوسج و موی چند را گویند که از زلف و کاکل یکجا جمع شده باشد
خفرج	بروزن	سبزه و گیاه خرفه را گویند
خفنج	بمعنی	نفع و فایده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد
خم نقیض	راست است که کج باشد و بمعنی جستن و گریختن و طرف کردن شراب کسند کمند کر	
خماد نامه	شهریست	از ملک ختا و منسوب بخوب رویان و دو عرب
خمان ها	کمان است	ملال و کدورت است و کلفت است که تسلای دیتن کیف تراب عزه پس نصه ترا به دژی یا خوانند

دریباخا با فا

دریبا خاء با نقطه دار با میم

عمارت دخام شده ونقاوه درود جنگ فرا زندگی شخص دو تن

موضعا بانا

موضعا با میم

خ
باب الخاء

خمانیدن	تقلید	کردن حرکات مردم و بمعنی خم
خم اهرمن	کنایه	از آسمانست
خم بر خم	کوچک	است
خمخانه	میکده	را گویند
خن	دنبرز	مین و خانه زیر کشتی
خنجر زر	کنایه	از سر زدن آفتاب است
خنج	ولایتی	از فارس است و طرب و عیش
خنده جام	کنایه	از پرتو شراب است
خنده شب	آهنگ	کنایه از قمر و صبح صادق است
خنیا	سرود	و ساز و نغمه باشد
خنیاگر	فلک	کنایه از ستاره زهره است
خنیده	شهرت	یافته و پسندیده
خواب خانه	کنایه	از مرکست
خواب خر	گوش	کنایه از غافل بودن
خوابگاه	غوک	کنایه از دنیاست
خواجه	بمعنی	کدخدا و معظم و شیخ و پیر و مالدار و صاحب جمعیت و کسی که آلت تناسل او
خواجه اختران	کنایه	از ستاره مشتری باشد و آفتاب را نیز گفته اند
خوا جبار	طعام	بقدر حاجت
خوشاب	مویز	سیراب و تازه و آبدار و مروارید و جواهر و نام قصبه ایست از لاهور
خوش نمک	مردمک	نمکین و محبوب و معشوق هم هست
خوشه	چرخ	کنایه از برج سنبله باشد

در بعضی نسخه‌ها خانه باغ هم آمده است

در بعضی نسخه‌ها خایه

بشنید از غیر

خوشیدن

خ
باب الخاء

خوشیدن	بمعنی	خشکیدن
خون بط	کنایه	از شراب است
خون خروس	کنایه	از شراب
خوید	گندم و	جوی را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده
خویله	ازهر	بیعقل
خهی	بمعنی	آفرین و بارک الله
خیال پرستان	شداد	منشیان و عاشقان
خیتال	مزاج	و خوش طبعی و مطایبه باشد
خیر	سرگشته	و حیران و هرزه و عبث و بی سبب و تیرگی و غبار را نیز گویند که
خیره	بی شرم	و بیحیا و بی آزرم و هرزه
خیره دست	کنایه	از مردم سرکش باشد
خیل تاش	لشکری را	گویند که همه از یک طایفه باشند
خیل خانه	بمعنی	خاندان و دودمان
خیمه ازرق	کنایه	از آسمانست
خیمه بصحرا بردن	کنایه	از غایب شدن و بی پرده بودن هم هست
خیمه دهر	کنایه	از آسمانست
خیمه زدن	کنایه	از عجب و تکبر کردنست
خیو		آب دهن
خیون	ناولاتیه	استاد الکای خوارزم
داب	بمعنی	کرد و فر و شان و شوکت و خود نمائی
دابا	بلغت	زند و پازند زر سرخ و طلا را گویند

دو چشم بهم رسد و کلبست که آن را خیری و همیشه بهار گویند و مردم بیحیا و بی شرم و رند و دلیر و بعربی بغیض شر باشد

تمام شد حرف خاء بی ناقص تمام شد بفضل الله

حرف دال

باب الدال

ی

باب الدال

داج	بروزن	تاج شب تاریك وتاریکی شب را گویند
دالچك	گوشواره	را گویند
داخم	بمعنی	رزق وروزی باشد
داخول	بمعنی	داخل است که درگاه پادشاهان باشد
داد	بمعنی	عمر وسن وسال آدمی باشد وبمعنی فریاد وافغان وبمعنی حق راو عدل
دادا	کنیز	را گویند
دادار	نام خدا	ست وپادشاه عادل را نیز گویند
دادستك	بمعنی	شریك شدن وراضی کردن وبمعنی دادرس نیز آمده است
دادکر	همین	معنی دارد
دادویر	غلامی	را گویند که از کوچکی خدمت کسی را کرده باشد
دارا	نام پاد	شاهی است
دار	مطلق	درخت را گویند
داراب	بروزن	فاراب بمعنی رب آب است که پرورنده ورب النوع خوانند ونام
دارات	شان	وشوکت
داراباز	ریسما	باز است
داربر	نام مرغی	است بزلبز
دارپرنیان	چوب	بقم است
داربوی	چوب	عود است
دارسپنج	کنایه از	دنیا است
دارسلام	کنایه از	بهشت است
داروبرد	بمعنی	طاق وتربت وکبر ودار فر باشد
داره	هاله	ماه را گویند
داس	آلتی است	که غله بدان درو کنند

دختر زاده بهمن بهمن است
وبمعنی کرد فر وشان
وشوکت وخود
نمائی
است

باب الدال

داستغاله	داس	کوچك است
داستغاله	داس	کوچك ومعشوقه باشد
داشاد	بمعنی	نشاط وعطا وبخشش باشد وخوشبو وفروش وعطار را گویند
داغشدن	آزرده	شدن
داغول	عیار	ومکار وحرامزاده را گویند
دام	بنقیض	دد باشد که ران وحشی وغیر درنده است عموماً اهو وغزال ونخجیر را
دامغول	غولبیا	بان را گویند واو نوعی از جن است
دامن برفشاندن	کنایه	از سفر کردن
دامن برکشیدن	کنایه	از اجتناب نمودن
داموغ	فریاد و	زاری
داناطوس	اشاره	بفردوسی است
دانشورد	نشکر	دانا ودانشمند باشد
دانوش	نام شخصی	است که عذرا که معشوقه وامق است فروخت
داوری	بمعنی	جنگ وخصومت باشد وشکایت پیش کسی بردن ومحاکمه نمودن
داونبافتن	کنایه	از نشستن نقش مراد باشد
داه	بمعنی	کنیزك وپرستار باشد
داها	بمعنی	دره وغار باشد
داهل	چیزیست	که در صحرا چهت رم کردن جانوران بسازند
داهیم ودهیم	بمعنی	تاج مرصع است
دب	بمعنی	دواست وبعربی خرس را گویند
دباب	نوعی	از رنجاست که سوسبز باشد وفواقرا نافع است
دبال	ترنج	را گویند
دبداب	شان	وشوکت را گویند

گویند وحشرات
الارض وپرنده
را نیز گویند

کتبها دال با یای نقطه دار

دب
در حرف دال با با

د

باب الدال

دبدبه	بمعنی	شوکت و عظمت و آواز دهل و نقاره را گویند
دبستانی	طفل	مکتب خانه را گویند
دبوس	گرز آهنی	است و نام قلعه ایست
دبوسه	خانه زنبور	کشتی را گویند
دبیر نویسنده	و منشی	را گویند
دبیرستان	بمعنی	دبستان است
دبیر فلک	کنایه	از کوکب عطارد است
دجر		نام لوبیا است
دخ	بمعنی خوب	و نیکو باشد و نوع وصف را گویند و مخفف دختر است
دختر انبتا	کنایه	از شراب لعلی است
دختر خم	کنایه	از دختر انبت که شرابست
دخمه فیروزه	کنایه	از آسمانست

دال با دال و با راء

دده	کنیزک را گویند	که فرزندان بزرگ کند
در	بعربی باب	گویند و دریدن و پاره کردن و بمعنی درون که نقیض بیرون است
درا	بمعنی جرس	است و امر بداخل شدن هم هست
دراره	دیوث	و قلتبان را گویند
دراز دستی کردن		کنایه از غارت کردن است
درانک	نام دو	پائی است
درایش	بمعنی	تاثیر و اثر کردن باشد
دراینده	آواز	کننده باشد
درای نقش پرید		کنایه از دیدن شرابست در پیاله بلورین و مشابه حالی که هیلا باشد در جام شراب
درپا پیل انداختن		کنایه از مشقت کشیدن باشد

دریابست

د

باب الدال

دربایست	بمعنی	ضرور داشتن
دربند	نام قلعه	و شهریست
درج	خطی را	که در کاغذ منقش نوشته باشند و بضم اول ظرفی است که زنان جواهر آلات در آن نهند
درج گهر کشودن	کنا	یه از سخن خوب نقل کردن باشد
درخش	بمعنی	تابنده است و نام آتشکده ایست در شهر ارمنیه
درخواه	بمعنی	التماس
درخور	بمعنی	لایق و سزاوار است
درپوز	بمعنی	در اندرون کردن است
درغال	بمعنی	امن و امان و آسوده است
درغاله	بمعنی	راهی را گویند که از میان کوه بگذرد
درغم	نام مو	ضعی است که شراب آنجا خوب میشود
درگوری موی شدن		کنایه از بمراد رسیدن
درافشان	بمعنی	لرزان و تابان باشد
درفش کاویانی	علم فریدون	که منسوب بکاوه آهنگر بود
درکاله	یخ را گو	یند که زیر ناودان بسته شود
درمل	بروزن	بلبل غله را گویند
درنگ	بمعنی	ثبات و آرام است
درنه	تیغ و	شمشیر را گویند
درود	بروزن	سرود بمعنی صلوات است که از خدا رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان دعا و از حیوانات تسبیح و از بنی آدم خوب تر از همه گویند
دروتر	بمعنی	در ونک است و آن گیاهی است شبیه بعقرب و قوس و قزح و کمان حلاج را گویند
درویش	بمعنی	گدائیست
دره	بمعنی	شکسته و کشادگی میان دو کوه باشد
در آسمان	کنایه	از کهکشان که همان مجره باشد

باب الدال

درهم بغلی	مشهور	است وان زریست که برابر یک کف دست باشد بمعنی بقدری که چون دست را پهن سازند وآب برکف ان بریزند برابر السیند
دری	لغت فا	رسی است وبعضی گویند لغت بلخ وبخارا است وبعضی گویند زبان اهل بهشت است وبعضی گویند که اهل اسمان چهارم بدان تکلم کنند وبعضی گویند جمشید
دریا بار دود	یابار بزرگ را گویند	ونام شهریست که برکنار دریا است
دریاکش	کنایه از شراب خوار	وعاشق که دربرهست خود
دریای بهرام	کنایه از پیاله	بزرگ پر شراب است
دریای سائله	کنایه ازود	یاغیست که مروارید داشته باشد وبعضی این زبان را امر کردند دانشمندان وضع کردند تا در بارگاه پادشاهان تکلم کنند
دریای لعل	شراب پیما	له شراب است وشراب نیز گویند وبعضی خوش خنده هم هست چنانکه کبک دری گویند
دریای قیر	کنایه از شب	تاریک است
در یتیم	کنایه از	مروارید بزرگست که یکدانه در صدف باشد وکنایه از حضرت خاتم النبیین صلوات الله
دریغ	در مقام	تاسف است
دریوش	گدا ومسکین	را گویند

دربیان دال با زای نقطه دار

دز	حصا وقلعه	است
دزك	مندیل و	دستار چه را گویند
دژ اکام	خواجه	سرا را گویند واهدا نیز گویند
دژ الود	بمعنی	خشمگین وسهمگین وخام طمع
دژ اهنج ودژ اهنك		بدخوی وسهمگین را گویند
دژخم	بدخو	بدطبیعت وجلاد را گویند
دژم	افسرده و	غمگین را گویند وبدخو وقهر الود وخشمگین است
دژهخت	بزبان	ایلیا وبعربی بیت المقدس است
دست	معروف	وچیز تمام را گویند مثل یکدست فرش ودخواب وبمعنی برابر ویکطرز ویك
دستار بندان	کنایه از	سادات ونقبا وفضلا است
دستان	بارال	بدرستم وبمعنی افسانه ونغمه وحکایت است
دست برنجن	والخلقه	ایست که از طلا ونقره باشد که در دست کنند
دست بحنا زدن		کنایه از معشوقه بی بهم رسانیدن ومطلب یعنی اختیار کردن
دستگاه	وجود	کنایه از قوای عشره بشریت که سامعه باصره ذائقه وشامه وهم وخیال ومتصرفه وحافظه وحس مشترك باشد

[illegible] که اشکال [illegible] دست [illegible]

در حرف الدال با الالف

دستور

باب الدال

دستور	وزیر و	پیشکار وملتجی ورخصت را گویند

دربیان دال با شین نقطه دار

دشبل	که هیئت	که در میان گوشت حاصل میشود
دشت	صحرا و	بیابان ونام ولایتی است
دشکی	دیبان	خامی است که زنان دبیند
دشمبر	عناصر	اربعه را گفته اند که خاك وآب وهوا واتش باشد وهر نقیضی را گویند
دشنك	نام شهر	یست از ملك ختا
دشنه	معروف	است

دربیان دال با غین وفا

دغ	زمینی است	که از او گیاه نروید
دغا	بروزن	وفا نار است ودغل وعیب دار وحرامزاده
دغدغه	بمعنی	ترس وبیم وتشویش خاطر
دغدویه	نام مادر	زردشت است
دغل	بمعنی نا	راست وسیم ناسره وزر قلب را گویند
دغلی	بمعنی	حرامزادگی است
دف	معروف است	
دفك	بمعنی	هدف که نشانه تیر باشد
دق	مرضی	است که ادمی لاغر وباریك میکند
دق ولق	یعنی	خشك وخالی
دکن	قلعه کوه را	گویند ونام ولایتی است
دکر کون	یعنی	سرنگون

دربیان دال با لام

دل	معروف	
دل اشوب	نادر رخی	است خوش قد وقامت
دلال	بروزن	غزال ناز وغمزه واشاره بچشم وابرو را گویند
دلاویز	مطلوب	ومرغوب ودلخواه را گویند

در حرف الدال با الشین

در حرف الدال با اللام

ی

باب الدال

دلپذیر	بمعنی	دلاویز است
دلمه	شیر است	که بعد از تا به زدن بستر شود
دَلَه	جانور	یست وزن دلاله و مختاله را نیز گویند
دَم	بمعنی	نفس و انبانی که زرگر بدان آتش افروزند
دمادم	معروف	است
دماغ	کنایه از	عجب و تکبر بود و در عربی مغز سر را گویند که بهتر بن اعضا مرکب و تبهوست
دمامه	کوس و	نقاره را گویند و نفیر را هم گویند
دمان	بروزن	امان بمعنی وقت و زمان و فریاد و غضب مفرط و تند است و تیز و سخت حمله کردن دفریاد کننده را گویند
دمدمه	بمعنی	مکر و فریب است
دمساز	رفیق	موافق را گویند
دم سرد	کنایه	از حرف نومید است
دم گاو	نفیر	بلند کرنا است
دم گرگ	صبح کا	ذب را گویند
دَمَن	بروزن	چمن مخفف دامن است و نام معشوقه نل باشد و نام بندریست در هندوستان
دمنه	نام شغا	ل است و کنایه از مردم عیار و محیل است
دمیدن	بمعنی	لاف زدن و حمله آوردن کردن بسیار شعر
دم نیمسوز	کنایه	از آه درد ناک است
دَمُور	آواز نرم	و آهسته را گویند و نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوخش
دمیاط	نام ولایتی	است ما بین مصر و عدن
دمیک	بروزن	شریک نام قریه از قراء غزنین
		در بیان دال بی نقطه با نون
دَن	غوغای	بنشاط و بعربی خم سرکه و شراب و روغن
دِنان	بمعنی	رفتن بنشاط و خرامان و از خشم بقهر و جوش آمده را گویند
دَنبَر	بروزن	قنبر نام شهریست از هندوستان
دنبره	نام ساز	یست

[illegible]

در حرف دال بانون

دنبوقه

س

باب الدال

دُنبُوقه	موئی	را گویند که از پس سر او بچه باشد
دنیده	بروزن	ندیده بمعنی نشاط و خوشحالی براه رفته
		در بیان دال بی نقطه با واو
دُو آتش	کنایه	از دو لب معشوق است
دواج	بروزن	رواج بمعنی لحاف باشد و توشک را نیز گویند
دوابج	بروزن	نهاری زری بوده است رایج
دواسبه	سرعت	و تعجیل باشد
دوال	تسمه	رکاب و بمعنی مکر و حیله و شمشیر آمده است
دواله	بمعنی	دوال است و دار و ی خوشبوی است بروزن کلاله است بضم
دو برادران	دو ستا	ره روشن است و آنرا هفتو رند و بعربی فرقدان گویند
دو پیکر برج جوزا		ست و خانه عطارد
دو حرف	کنایه	از کاف و نون است
دو خرچه	صحرای	بی گیاه و سرهی که موی نداشته باشد
دو خام حبشی و رومی		کنایه از روز و شب است
دو خواهر	دو ستا	ره شعرای شامی و شعرای یمانی
دو دافکن	نوعی	از ساحران باشد
دود براوردن		کنایه از مستاصل ساختن
دودمان	معروف	
دوده	بمعنی	دودمان است
دُو دَیَد	بروزن	مو بد مردم بیوفا را گویند
دور قمری	دور	آخر کواکب سیاره و گویند دور کوکبی هفت هزار ساله است
دوزه	کنایه از	اشکی که چون بجامه رسید جدا نشود
دوستکانی	میخورد	با معشوق و پیاله شراب و نوعی از ظرف را گویند
دوسرانی	بمعنی	کنده و سطبر است
دوش	شب	گذشته و دو کتف

در حرف دال با واو

باب الدال

دوش بر زدن کنایه از شادی کردن است
دوشین کاسه جنت کنایه از حوران بهشتی است
دوشیزه دختر بکر است
دوطوطی کنایه از دو لب معشوق است
دو علوی کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد
دو گوهر کنایه از عقل و روح است
دولاب بمعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد و گنجینه کوچک سواد معامله بازرا کویند
دولت معروف
دوله پیمانه شراب و زلف معشوق و بعضی بروزن صد تیر بخت و طالع زنا شد و لب اول مکر و حیله و موبه و ناله سیل را نیز کفته اند

در بیان دال با ها
دهار بروزن بهار غار و دره و شکاف کوه را کویند و بمعنی
دهاز بروزن نماز بانک و فریاد و نعره را کویند / فضل و دانش است
ده دله بیونا و هرجائی را کویند
ده دهی بروزن ابلهی زر بی عیب و خالص را کویند
ده دکه مرد شجاع و صاحب عزت را کویند و بمعنی حرانرا ده است
دهقان پیر کنایه از شراب است که کهنه باشد
دهلیز کنایه از سخنان اراجیف و بیجا به است و دهلیز دانرا کویند

در بیان دال با یا
دی نام ملک است و بکسر اول دو زکذشته را کویند
دیب بروزن سبب بندی از بناء دهند است
دیبا قماش حریر
دیبه مخفف دیبا و نام کنج سیم از کنجهای خسرو است
دیجور شب بیمار تاریک
دیر باز بروزن پیشواز بمعنی درازی مدت است
دیر قنک کنایه از دنیا است
دیز رنک و لون را کویند بعضی شرنک و سیا

دبک

باب الدال

دیلم نام شهریست از کیلان و بکسر اول الی است از اهن که کوه و کمر و سنک کهکوه و کمرو سنک را بان سوراخ نمایند که بار و برت بهان النو راخ مزند و بانش مزنند کم شد محسکاند
دین نام فرشته ایست و در عربی کیش و شان و شوکت
دنیا نام خواهر یوسف است
دینار زر سرخ است
دیناری جامه ایست ابریشمی و نوعی از شراب لعلی است
دیوبند نام قارن برادر زاده جمشید است
دیولاخ مقام دیو را کویند چون لاخ بمعنی مکانست
دیوه کرم پیله ابریشمست
دیهیم تاج پادشاهان و بمعنی تخت و چار بالش و چیز هم کفته شده
ذاتی نام در ختی است
ذرع کنار و کوشه زراعت و در عربی بمعنی کز باشد
ذریس بروزن حریص شهور را کویند
ذی فنوس نام مردی بود دانشکر

در بیان رای نقطه با الف
رادبرور ن شا و کریم و جوانمرد صاحب همت و سخاوت است
راشر خرمن غله و توده را کویند
رازقی نوعی از انکور است و بعضی کویند ز نبق سفید است و کلاه نقی کل مخصوص نیز هست
راسخت مس سوخته را کویند
راسن نام در خت پیل کوش است
راسو جانوریست که او را موش مرما کویند و هر کاه طعامی کر زهر داشته باشد ببیند موهای او راست کشته بانک کند
راعیل نام زلیخا است
راغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوهی که بجانب صحرا باشد
رام بروزن کام نقیض وحشی است که الف کرهشو و فرمان بردار باشد و نام عاشق
رامتین نام شخصی است که ساز چنک را او وضع نمود
رامش بمعنی آرامیدن و آرامش و فراغت

باب الراء

رامشکر	مطرب	وخنیاکر که سازنده ونوازنده باشد
رانین	بمعنی	شلوار است
راوش	کوکب	مشتری راکویند
راهب	بروزن	صاحب زاهد وکوشه نشین ترسایان راکویند
راه بده بردن	کنایه	ازصورت معقولیت داشتن حرف کسی است باده کرویند
راه جامه داران	صو	تیست از تصنیفات نکیسا که این صوت را چنانکه خضا مجلس جاما
رای	سلاطین	هندراکویند
		درپهلوی بابا
ربا	بمعنی	بودنست
رباب	سازیست	که مینوازند
ربون	عنب	الثعلب است
ربوه	کنکررا	کویند
ربود	کیاهی	است که خوردن ان چرنده را مست کند
رنک	کیاهی	است که چون کوسفند بخورد شراو مانند خون براید
رجاف	اواز	نظاره
رخ	رخسار	وچهره که انرابعربی خد کویند
رخام	بروزن	غلام نوعی از سنک است که سرخ وسفید وسخت است
رخت	اسباب	سفر وبار بند وسامان بمعنی غصه واندوه
رخش	اسب	رستم ورنک میان سیاه بور وبمعنی قوس قزح وصبار که وخنده کی
رخشان	بمعنی	روشن
رخیدن	بمعنی	نفس کشیدن باشد بسبب کشیدن بار کران
رد	بمعنی	پهلوان ودلاور ودرعربی باشد بمعنی مرد ودبود
رده	بمعنی	صف ودسته ودرعربی باشد بدال کلمه کفراست
رز	درخت	انکوراست

در حرف الباء

باب الراء

رزمه	بوقچه	رخت راکویند
رزه	حلقه	که بر استانه در نصب کنند وقفل دران نمایند ودرعربی
رزین	بمعنی	محکم واستوارست وبمعنی ارمیده وچیز بکه بوزن کران باشد
رست	بمعنی	رستن است وبضم اول بمعنی رو بیدن
رستاخیز	قیامت	است
رستاک	بروزن	افلاک شاخ تازه درخت است
رستی	بروزن	سستی بمعنی راحت وفراغت وخبرکی ودلیری وشجاعت وغالب شدن
رسد	بمعنی	بهره وقسمت
رستم ورتبه	فدفنکار	ومقرب
رشش	نام فر	شته ایست
رشاشه	قطرهای	کوچک باران است
رشک	بمعنی	حسد است وبمعنی عجب وتکبر وبفتح اول عقرب است
رطل کران	کنایه	از پیاله وپیمانه بزرک باشد
رعوان	نام کو	هیست درمغرب
رعیدا	دانه	ایست درمیان کندم کران رابشیرازی تفرکویند
رفان	شفا	عت کننده
رفوشه	بمعنی	مسخرکی وظرافت
رفته	بروزن	راکویند که بعربی انرا ثریا خوانند
رقاراق	صدا	پای ستوران
رقیمه	اول	کنایه از عرش وکنایه از حرف الف باشد
رکاب	بروزن	نقاب پیاله باشد هشت پهلو ودراز وبمعنی اسب سواری هم امده است
رکابی	بروزن	حسابی پیاله ونعلبکی وطبقچه
رکیدن	بمعنی	خود بخود سخن کفتن از روی غضب
رل باز کرفتن	کنایه	از کاهلی است

باب الراء

رانجان همان شریانست که حبل الورید گویند
رَمْ بمعنی رمیدن و بمعنی رمه و گله و بر اجتماع و جمعیت هردم الطلاق میشود
رمادم بروزن دمادم بمعنی مقابل و کرنا کردن و نام دشتی و صحرائی است و در عربی بمعنی کرم خوردن و بضم اول و پوستین و معاقب
رماس بروزن نماس معطی است وپی درپی بمعنی دنار و بمعنی رفت کردن خانه
رَمَن بروزن چمن بمعنی همه است
رمند بمعنی گله گوسفند و بروزن کمند بعربی ثریا خوانند
رنج بیماری و مشقت و رنگ بودن را گویند
رندا فرس پادشاه پادشاهان که کناه
رنده چیزیست که درود گران تخته را بدان هموار کنند و بمعنی بزرگ و عظیم و نام
رنگ چندین معنی دارد ۱ معروف که لونست ۲ حصه و قسمت ۳ عیب و عار ۴ محنت و آزار ۵ زور و قوت ۶ روح و جان را گویند ۷ شیر قوی ۸ مال و زر و اسباب ۹ نفع و فایده ۱۰ زنده کردن و لباس پوشند ۱۱ طرز و روش ۱۲ مثل و مانند ۱۳ بخیه و بزکوهی و کاوشته ۱۴ مکر و حیله ۱۵ رستن و رویدن ۱۶ خوبی و لطافت ۱۷ خوشی و خوشحالی ۱۸ انجالت و شرمندگی ۱۹ خون را گویند ۲۰ رونق و رواج ۲۱ مایه اندک و قلیل ۲۲ زر و سیم ۲۳ قمار ۲۴ خداوند و والی و صاحب ۲۵ بدگرنغیض خوبست ۲۶ شخص احول را گویند ۲۷ کنایه از اخذ و جر باشد ۲۸ خال و نقطه سیاه ۲۹ شیرین کاری ۳۰ جلاجل را ۳۱ خشم با نجالت ۳۲ شرم و حیا ۳۳ ناراستی و خیانت
رنگ بر آوردن بمعنی خجل شدن و خشم با خجالت است
رنگ ربیع کنایه از رواج بهار است
رنگ و بوی کنایه از شان و شوکت و کر و فر و استعداد است
رنگیدن کنایه از رستن گیاه باشد
رنگین کمان قوس و قزح را گویند
رَکُودَه بروزن سرهد بمعنی غیبت است
رو بمعنی رفتن و امر برفتن و بضم اول وجه خوانند و سبب و جهت در یا

وبسا ایشان تبنا فقط اسبت

باب الراء

روا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان
رواق پیشگاه خانه را گویند
روان بمعنی راه رفتن و فی الحال و زود و جاری و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح و بمعنی محل جای کرم و ملک باشد و بعضی گویند که روان نفس ناطقه است و جار روح حیوانی
روان بخش روح القدس است
روائی بروزن هوائی بمعنی مجازی که در مقابل حقیقی است
روباهی کردن کنایه از مکر و حیله ورزیدن
روبیان ملخ آبی است
روح روناست
روح نفس ناطقه را گویند
روح مکرم کنایه از جبرئیل است
رود رود خانه و فرزند و نام سازیست
رودابه نام دختر کابلی است که زال او را خواست و رستم از او تولد شد
روسپی زن فاحشه و بدکار را گویند
روستا ده را گویند که در مقابل شهر است و معرب آن رستاق است
روسیه منسوب بولایت روس باشد و پیاله شراب را نیز گویند
روش معروفست
روشنک نام دختر دارا است که سکندر نظر بوصیت دارا او را بعقد خود در آورد
روضه دوزخ باد کنایه از شمشیر است
روفس نام حکیمی است یونانی
رومی زن رعنا کنایه از آفتابست
رومی و هندی کنایه از روز و شب است
رَوَن بروزن چمن اسم از رمایش است و بمعنی باعث هست
روناس معروفست
روندگان نغا کنایه از سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر
رونما هدیه ایست که در وقت دیدن عروس میدهند

باب الراء

رونین نام پهلوانی است ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بود و نام پسر افراسیاب و نام پسر
رونین تن اسفندیار است
رونین خم کوس و نقاره بزرگ را گویند
رونین دز قلعه ایست از ولایت طوران
ره مخفف راه است و بمعنی مرتبه چنانکه گویند یکره و بمعنی نغمه و هوش و شعور
رهام نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت
رهبان راهد و پرهیزکار
رهروان اول کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشند
رهو نام کوهیست گویند آدم صفی چون از بهشت برآمد بدان کوه افتاد
رهی رونده و غلام و بنده و چاکر باشد
رهیدن خلاص شدن
ری نام شهری است در عراق و نام پادشاهزاده بود که آن شهر را ساخت و از نام او بر او
ریباس و ریواس رستنی است که مردم آن را خورند مجوش است
ریحان زرد کنایه از شعاع آفتاب است
ریخ نضل اسب کردوان باشد
ریش قاضی لتره دا گویند که چون شراب در پیاله در بند صافکند و قطره
ریش کاو کنایه از ابله و احمق و طامع و صاحب آرزو باشد
ریشمالی کنایه از دیوثی و بی حمیتی باشد
ریغال قدح و کنگل لست
ریک معروف است بمعنی نیک بخت باشد و در عربی ویک گویند
ریکا بمعنی معشوق و محبوب است
ریمه چرک چشم باشد
ریو بمعنی مکر و حیله و نام پسر کیکاوس است
ریوه مخفف کریوه است که کوه کوچک و پشته بزرگ و نام پسر کیکاوس

ولید و نام ولایتی است

باتفاق شهر را بنا کردند و هر یک و هر یک خواستند باسم خود کنند زنکان بجهة رفع نزاع شهر را ری و مردم آن را رازی گفتند و ازین جهت مخفف رازی گویند

از زیر شیشه از کوزه قطره

دیهقان

باب الزاء

دیهقان بر وزن ضیمران زعفران است
زیبهر بر وزن شیبهر و پادشاه را گویند
زابل نام ولایتی است از سیستان
زاج سو نام پادشاهی و جشن و سوری و در هنگام زائیدن زنان کنند
زاج جوهریست چون نمک
زاحل نام درخت زقوم است
زاد مخفف آزاد که نقیض بنده و بمعنی فرزند آدمی و کره نو زائیده و مردم
زادشم نام پدر افراسیاب است
زادمرد مخفف آزاد مرد است و کریم و صاحب همت
زاد مرغ کنایه از آهن است
زاد بر وزن لاد هیچو کلغ را دولا لد زارد و بمعنی ابنوهی و بخیف و خوار و خفیف و نالان
زادهشت نام حکیمی بود که کتاب زند را نوشت چون مردم نفهمیدند کتابی دیگر شرح او نوشت و او را پازند نام کرد و همین زردشت است و بعضی گویند که زردشت و برزین هر دو پیشوایان ملت ابراهیم بودند
زاذال مرغی است سیاه مانند پرستوک چون بر بام نشیند تواند برخیزد
زاغ معروف است که غراب باشد
زال پیر فرتوت را گویند و نام پدر رستم و او چون بدنیا آمد سفید موی بود بدین نام موسوم شد و از این جهت او را زال زر گویند که مویش سفید شده بود و بنو شرح
زاوش نام کوکب مشتری است
زالیش بمعنی زائیدن و افزون کردن بدلست
زباد عرقیست که از نافهای جانوری که گربه و شبیه بکس پیدا شده آن جانور باعرق از جمله
زبرجد نوعی از زمرد باشد و از جمله جواهر است
زبون بر وزن تمون بمعنی کرهاواست
زبون بمعنی ضایع بودن

در بیان زاء نقطه دار با حروف تهجی به بیان اول با الف است

دو حرف زا با الف

سالم مردم

بهیم ای سیسی

مرکبان

دریای فرای قطران با

عطر است

ز

باب الزاء

زبیب هر میوه خشکیده و عربان مویز و خرمای خشک را گویند
زجال عنکبوت را گویند
زخاره بر وزن شراره شاخ درخت را گویند
زدای بر وزن فزای زداینده و پاکیزه کننده
زدودن بمعنی آزاد کردن و پاک ساختن باشد چنانکه دل را از غم و اندوه
زر معروف است
زرالغند زمین ریگناک و سخت باشد
زرافین زنجیر باریک است که بر در خانه نصب کنند و حلقه بر اندازند
زراوشان کلی معروف بجری است
زربان پیرسا لخورده را گویند
زرجعفر طلای خالص است منسوب بجعفر نامی که چون وزیر شد حکم کرد زر خالص
زردست افشار طلای دست افشار است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم میشد
زرکوش کنایه از مردم منافق و نه نیک است
زرده دهی زرده خالص تمام عیار است
زرنک نام درختی است کوهی که آتش آن ترتیب بچهل شبانه روز بماند
زرنبو و زرنیخ همان معروف است
زره جامه ایست که از آهن است و در جنگ پوشند
زریر بادرد کشنا است و گیاهی است زرد که جامه بدان رنگ کنند
زرتیزهند و زرین تریخ کنایه از آفتاب است
زریوه بمعنی وقار نگاه داشتن نعمت است که از حرکات بتیهه
زریون سبز و خرم را گویند
زغن بر وزن چمن غلیواج است که شش ماه نر و شش ماه ماده است

و در هر صورتی که میخواست از آن میساخت

ز

باب الزاء

زفت بر وزن رفت بمعنی درشت و کنده و فربه و سبطر و سفت و ناشکفته و بمعنی
بروفالا و مال و طعم تیز و مزه تیز و بطعم اول بخیل و ممسک و لئیم و ترش روی و ستیزه
خوی و زمخت مانند مازو هلیله
زفر بر وزن سفر دهان را گویند
زکال بمعنی زغال است
زلال بر وزن جوال کرمی است که در میان برف بهم میرسد و آب آن را ابو زلال خوانند و زد
زلغه کوچکه تنک و تاریک است
زلیبا بر وزن کلیسا نام حلوائیست
زلیف بر وزن حریف بمعنی ترس و بیم است
زلیله وزن خلیل آواز کلوله را گویند
زم نام رودخانه و بمعنی سرما که در مقابل گرما است و چشمه زمزم را گویند بعضی گفته
زماروغ رستنی است مثل چتر که از زمین نمناک و دیوارهای حمام برآید
زمام بمعنی مهار شتر است
زمان بر وزن جهان بمعنی وقت و هنگام و در عربی مقدار حرکت فلک اعظم است
زنج بلور زاج سفید است و بعربی شب یمانی خوانند
زمخت طعمی را که مانند طعم هلیله و مازو ست و درشت و ناهموار را گویند
زمودن بمعنی نقش نمودن و نگار است
زمهریر جای بسیار سرد
زناد هر رشته را گویند و بخصوص رشته ایست که بت پرستان با خود دارند
زنبغل انست که شخصی دهان خود را باد کند و کسی دیگر دست بر آن زند که آن باد صدا از دهان او بجهد
زن بمزد کنایه از قرمساق است
زنخ بمعنی نوحه و گریه است
زنجل زن فاحشه را گویند
زنجیر معروف است و بعربی سلسله گویند
زنجیری دیوانگان بمعنی بر این اندک زند کنایه بجها باد است و پازند ترجمه اینکه زردشت
زند نام کتابی است که ابراهیم زردشت دعوی کرد از آسمان برای

ز

باب الزاء

زندان	سکندر	شهری بود را گویند و کنایه از ظلمات هم هست
زوبین	حربه	مردم گیلان است
زورق	کشتی	کوچک است
زورق زر		کنایه از آفتاب است
زورق	سیمین	کنایه از ماه یکشبه است
زوری	کلاه	قلندران
زونکل	بروزن	قلندر مردم حقیر را گویند و کوتر پشت را گویند
زه	کلمه	ایست که در وقت تحسین گویند همچو آفرین و زائیدن آدمی و حیوانات را نیز گویند
زهازه	تحسین	پی در پی
زه بند	نوعی	از کردن بند باشد
زهمن	نام شاه	ایست که در آن گنجی یافتند
زی	بمعنی	بمان و بمعنی زنده باش و بمعنی سوی و طرف
زیب	بمعنی	زینت و آرایش است
زیبا	بمعنی	نیکو و خوب است
زیج او	ضاع	است و منجمان احوال و حرکات افلاک را از این معلوم کنند
زیر	نقیض	بالا و پوشیده و پنهان و نام گیاهی و بمعنی کتان هم آمده است
زیرفون	درختی	است مثل سنجد و ثمر و میوه ندارد
زیراستاد	خداوند	ادراک و فهم و شعور باشد
زیغال	قدح	و پیاله بود شراب را گویند
زیر زرکار	نهادن	کنایه از رفتن است
زینهار	کنایه	از پناه جستن و امان خواستن است
زیور	بروزن	دیگر زینت و آرایش است
ژاژ	کنایه	از سخنان هرزه و بیهوده و هذیان است و گیاهی است خار دار که در دنا
ژاله	بروزن	لاله تگرگ را گویند و شبنم را نیز گفته اند و باران نیسان را هم است
ژاد	خلاصه	هر چیزی را گویند و این کلمه قلب سیاد است

س

باب السین

حرف السین

ژوژ	خارپشت	است
ژولیده	درهم	شده و پریشان را گویند
ژیان	بمعنی	خشمناک و قهرآلوده چه انسان و چه حیوان باشد
سا باج	و خراج را	گویند و بمعنی شبیه و نظیر و بمعنی سایبان هم هست — در بیان حروف سین بی نقطه است
ساک	بروزن	ماک و خوابیدن باشد
ساتکین	پیاله	و قدح شراب را گویند
ساج	درختیست	و نام غلیظ و آهنی که بر آن نان پزند و بعضی طیلسان کرمان چادر سفید که بر دوش اندازند
ساده	معروف	است که در برابر منقش و پیشدار باشد و آدم نادان
ساده دل	بمعنی	نادان و بیعقلست
سار	بروزن	چار بمعنی سر باشد که بعربی راس گویند همچو نگونسار و مرغیست خوش آواز
که نقطها	سفید	دارد و بمعنی انبوهی آمده چون کوهسار و بمعنی شبیه و نظیر همچو دیوسار
و خاکسار	و بمعنی	صاحب و خداوند هم آمده است همچو شرمسار یعنی صاحب شرم
سارا	بمعنی	زبده و خالص و ترکیب از اجزای عنبر و مشک و زر به نظر نیامده همچو عنبر
سارا و مشک سارا		و ساره نام زن ابراهیم پیغمبر است که آن را ساره و ساری خوانند
سارنک	هما مرغ	سیاه کوچک است که آن را ساره و ساری خوانند و نام نوائی است
سارو	همان	ساروج است که از آهک سازند بجهت حوض و حمام
ساز	چنگ و	عود و بربط را گویند و سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و درستی
مهم و ساز کاری		و سلاح داود است جنگ و ضیافت و بمعنی هنجار مکر و حیله است و مثل و مانند و نفع و فایده
سالوس	بمعنی	مردم چرب زبان و فریبنده و شیاد را گویند
سامان	نام شخصی	است و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و برو ساختن چیز او ساختن
کارها	نظام و	رواج و نشان و اندازه و آرام و سکون و قرار است
سامر	تاجائی	است که در آن جا لطف یابند و سامری نام شخصی است که در زمان
موسی علی	نبینا	علیه السلام گوساله سخنگوی بسحر ساخت

باب السین

حرف السین با الالف

سامند	همان	سمند است که مرغی است
سام	عهد	و پیمانست و قرض و وام را گویند و بمعنی امن و امان و پناه را گویند
سامبر	بر وزن	کادیز بمعنی فنا باشد و ان سنکی است بدان کارد و شمشیر تیز کنند
سان	بمعنی	طرز و روش و رسم و عادت و شبیه و نظیر و مطلق سلاح جنگ و بمعنی معتبر دیاره و عرض لشکر و نام قصبه ایست
ساویز	شخص	خوش خلق را گویند
ساید	بمعنی	ریم اهن است
		در بیان باب سین با الباء ابجد است
سبا	نام	شهریست که بلقیس پادشاه ان بود
سبادرون	نام	کبوتر است
سبابلد	دار	الملک قندهار است
سبزری	فصل	بهار است
سبزک	بمعنی	صراحی شراب باشد
سبک	خیز	کنایه از مردم جلد و تند و زود باشد
سبک	روح	کنایه از مردم بی تکلف و خندان و ظریف باشد
سبکسار	بمعنی	بیقرار و بی تمکین و بی وقار
سبل	مرضی	است از امراض چشم
سبلان	نام	کوهیست نزدیک اردبیل
سپار	بمعنی	الات و ادوات خانه و اسپردن
سپاس	بمعنی	حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی لطف و شفقت
سپاهه	کنایه	از کدایی است
سپر	بمعنی	رونده است
سپر افکندن		کنایه از کریختن و تنزل نمودن و عاجز شدن است
سپرغم	کلها	و ریاحین و کلی که انرا ریحان خوانند

باب السین

حرف السین با الپاء

سپری	بمعنی	اخر و انتها و بسر رسیدن و پایمال و ناچیز
سپنج	بمعنی	عاریت و خانه باشد که در سر غله راه و فا بر باشد که انرا بقانبت بارزده را گویند
سپوختن	بمعنی	چیزی در چیزی بعنف فرو بردن
سپوز	همین معنی	را دارد
سپهر	اسما	نست
سپهرم	نام یکی	از پهلوان توران است
سپیدان	نام	قلعه ایست که جمشید در فارس ساخت
		در بیان سین با التاء قرشت
ستا	بمعنی	ستایش و ستودن و شکر نعمت و ستر پیاله
ستاجیا	شکر	هر بهار خورند و معده را از اخلاط بشوید و انرا بعربی ثلاثه غسالة گویند
ستاره	شمر	منجم را گویند
ستاغ	اسب	و کره اسب را گویند و شتران بسیار شیر را ستاغ گویند
ستام	لجام	و یراق اسب را گویند و استان در خانه را گویند
ستان	جای	انبوهی چیزها را گویند چون کلستان و نیستان و هندوستان
ستاوه	یعنی	مکر و فریب و حیله
ستایش	دعا	و ثنا و شکر نعمت و ستودن
ستاکاه	شریطه	و مخلص شعر را گویند که بران تمام شود
ستر	بمعنی	سطر است
ستخر	مخفف	استخر است که تالاب و ابکیر باشد و سطخر معرب انست
ستردن	بمعنی	فستردن و پاک کردن و تراشیدن
سترک	بزرگ	و قوی هیکل را گویند و خشمناک را نیز گویند
سترون	زن	نازاینده و عقیمه را گویند
ستوا	نام	بتی است که از سنگ تراشیده باشند
ستوار	نام	مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد

س
باب السین

سُتوه برورن کوه عاجز شده و بتنگ آمده
سَتی زنی را کویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد
سِتیز جنك وخصومت است
سِجام سرمای سخت را کویند
سَجَدو سَجید سرمای سخت
سحر حلال کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و در اصل معجزه را کویند در بین عبارت
سحر بنان کنایه از خوش نویس باشد و از کسیکه عبارت را نیکو نویسد
سَخ بمعنی خوب و خوش است و بفتح اول چرك جامه و بدن باشد که بعربی وسخ کویند
سخاخ زمین نرم را کویند
سخت معروف نقیض نرم
سخن معروف است
سداب کیاهی است
سدره نشینان کنایه از ملائکه مقرب است و از کاملین
سُدُوم بروزن سموم نام قاضی شهر لوط است که فتوی بلواطه داد
سَدَه بمعنی آتش شعله کشیده است و نام روزیست که کیومرث جشن کرد
سدی غوره خرما است
سدیر بروزن سریر عمارتی است که نعمان بن منذر بجهت بهرام کور ساخت
سَراب بروزن خراب زمین شوره زار را کویند که از دور باب میماند
سراپرده محلی کنایه از اسمانست
سراسیمه بمعنی مضطرب و حیران آمده است
سرانجام عاقبت کار است و آخر
سراهنك بمعنی عسس و شبکرد و سرهنك مخفف آنست
سرای جاوید کنایه از بهشت است
سرایش بمعنی نغمه پردازی آدمیان و مرغان است و سخن کفتن

سرای محمود

س
باب السین

سرای جاوید بهشت است
سرایند بمعنی سرایش است
سرپیله پیکان پهنی است که مانند پیل است
سرتیز باد بمعنی عربده دراز باد
سرخاب نام کوهی در رودخانه و نام مرغابیست که از جفت خود جدا شود از مفارقت جفت او
سرخار بن کنایه از نومید شدن و زاغب شدن و لطف نمودن و درنك کردن و عاجز شدن و حیله کردن و شرمنده کردیدن و بهانه آوردن است
سرخ بید نوعی از درخت بید است که بید مولد باشد و بید مجنون خوانند
سرخ چشم کنایه از جلاد و خونخوار است
سرخس نام شهریست از خراسان و نام داروئیست
سرشاد بمعنی لبریز
سرشت خلقت و طینت و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی را کویند
سرشك قطره باران و اشك چشم
سَروا بمعنی افسانه و دروغ است
سرو آزاد سرو را کویند که راست و دراز قد و کجی فارغ باشد و هر درختی که میوه ندهد آزاد باشد
سرو خش در جائی استعمال میشود که کسی را نصیحت کنند و نشنود
سُرود بمعنی خواننده کی است
سروسهی سروی باشد و شاخه که شاخهای او راست باشد
سروش نام جبرئیل است
سروناز سرو نو رسته را کویند چون ناز بمعنی نو رسته آمده است
سره زر تمام عیار را کویند
سری بروزن پری سردار را کویند و بمعنی سرای نیز آمده است
سریر قوس قزح را کویند و بعربی اورنك و تخت را کویند
سزا پاداش نیکی و بدی را کویند

س
باب السّين

سطقسّا عناصرا ربعه را کویند مخفف است از اسطقسّات
سعتر کیاهی است که انرا اوشن کویند
سغد بروزن جغد زمین نشیب را کویند که اب باران در انجا جمع شود و نام شهریست از ما
سغارے ساق نکو شرکند مست
سفته بمعنی سوراخ کرده است
سقراط نام حکیمی است
سقوطر کیاهی است که صبر از ان حاصل میشود و بعضی کویند نام جزیره نزدیک سوا حل است
سقنقور جانوری شبیه بسوسمار که هم در اب و هم خشکی زندکانی تواند کرد و بعضی از ماهی کفته اند
سکال بروزن نهال بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی دشمنی فرامده
سکالش نیز همان معنی سکال است
سکاله بروزن نخاله فضله سک را کویند
سکالیدن همان معنی سکالش است
سکسک زمین ناهموار و اسبی که راه نداشته باشد و نام درخت شاخ برا کش ان بسیار باشد و بمعنی اواز پا
سکنج شخصی را کویند که بوی دهان داشته باشد
سکنجیدن بمعنی سرفه کردن
سکندن بروزن نکند بمعنی جماع کردن است
سکوهنج خار خسک را کویند
سکه بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و سیرت و ناموس است و در عربی نقشی که بر زر کنند
سکیزنده جفته انداختن ستور است
سکزی نام کردیست که در زابلستان و مردم انجا را بنام انجا میخوانند
سکلادیه سک ایلچی است که خصیه او را جند بید ستر خوانند
سلجوق پدر کلان سلجوقیان را کویند که پادشاه بود
سلحشور سپاهی مستعد قتال و جدال باشد و در عربی مقدمة الجیش و بترکی شیر نشاران کویند
سلم نام پسر فریدون است و بکسر اول لوحی است که کودکان چیزی بران می نویسند و بفتح اول
و دوم ه پیش فروش غله است و بمعنی کردن نهادن و اطاعت کردن و بضم اول و شد
سلیمان نام سکی مشهور است ثانی بربان را کویند

سلامند

س
باب السّين

سلاونا لغت هندیست که معشوق را سال باشد
سمارے کشتی را کویند و بعربی سفینه خوانند
سماکار سبو کش میخانه است
سمانه مرغی است بلدرچین است
سمن بروزن چمن کل سپرکه را کویند و بعضی کویند کلی باشد پنج برک و سفید و خوشبوی
سمنار بروزن کلکار نام بنائی بود که کوشک خورنق را ساخته بود که عربان سنمار کویند
سمند بروزن کمند و نکو باشد مایل بزردی مر اسب را و بمعنی تیر بیکان ندار
سمندر نام جانوری و مرغی و ولایتی است که ان مرغ و جانور را نسبت میدهند که در اتش متکون میشود
سمنو حلوائی است که از شیره ریشه کندم پزند
سمور جانوریست معروف
سمیرم نام ناحیتی است که در ما بین عراق و فارس است و اب طلخرا از انجا اورند
سمینه پارچه نازک را کویند
سنب سم چارپا را کویند
سنبات چیزها را کویند که نمودی داشته باشد
سنبک کشتی کوچک را کویند
سنبل کیاهی است شبیه زلف خوبان و خوشبوی که در عطریات بکار رند
سنجاب جانوریست معروف
سنجر نام پادشاهی و مرد صاحب جمال و وجد و سماع را کویند
سنداره بمعنی حرامزاده
سنقر نام مرغیست شکاری از جنس چرخ که لب باز نشده است و ترکی وغیره انقادر شکار کنند
سنگ بر شکستن کنایه از توبه کردن است از شراب
سنگ اه شدن کنایه از مانع شدن از کار است
سواد اعظم شهر بزرک را کویند
سود بمعنی منفعت که مقابل زیانست
سودابه نام زن کیکاوس است
سور بمعنی جشن و عروسی است و بند سرخ را نیز کویند
سوسن کلی است سوفار سوراخ دهان تیر است

س
باب السّین

سوفسطائی قومی از حکمای باطل
سوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه است
سوکوار مصیبت زده را کویند
سومنات بتخانه بوده است در ملک چین یا گجرات که سلطان محمود از اخراب کرد
سوین بروزن زمین دیک و طبق و کاسه
سر اسپه کنایه از کسی است که در کارها شتاب و تعجیل کند
سر ظلمت کنایه از صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی زهدان مادر است
سر فرزند کنایه موالید ثلاثاست که نبات و جماد و حیوان باشد
سر کانه کنایه از جام شراب و پیاله را از اسکانی کویند
سهم بر وزن وهم باشد و در عربی تیر پیکان دار را کویند
سر نوبت کنایه از ایام کودکی و جوانی و پیریست و کنایه از نقاره زدن نیز هست
سبک بروزن صبح راست و درنگست را کویند و بمعنی تازه و نوچیه هم امده است
سباب بروزن نقاب امر بالا استن و بمعنی حیات و زنده کی باشد
سیامک نام پسر کیومرث
سیاه چرده بمعنی سبز رنگ
سیاه نامه کنا هکار و فاسق را کویند
سجیدن بمعنی مهیا ساختن
سیره پرنده ایست مانند بلبل خوش اواز

سی لحن سرودی چند است که باربد ساخته بود و از برای خسرو پرویز می نواخت و نام انها باین ترتیب است ۱ آرایش خورشید ۲ آئین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ هفت طاقدیس ۶ حقه کاوس ۷ راح روح

۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سرو سهی ۱۱ سروستان ۱۲ اشاد روان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶ کنج باداورد ۱۷ کنج کاوس ۱۸ کنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه برکوهان ۲۲ مشک دانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشک مالی ۲۵ مهربانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهار ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگانی و برخی اسامی دیگر برای این نواها و لحنها کفته اند شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر انها کرده است و ائین جمشید و راح روح و نوبهار را نیاورده و چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز و کیخسروی باشد اورده است و برای هر یک بیتی فرموده است سیماب جیوه را کویند

سیماب شدن

س
باب السّین

سیمابند کنایه از بیقرار شدن و گریختن و ناپدید شدن است
سیمین کنایه واشاره ببدن سفید باشد
سیمبر شدن کنایه از جوان شدن است
سیمرغ عنقا را کویند و ان پرنده بوده است که زال پدر رستم را پرورده بود محققین اهل تاریخ
سیم مذاب کنایه از اب صاف و شراب صاف است
سینا نام پدر شیخ ابو علی و در عربی نام کوه طور است
سینی خوانی باشد که از مس و طلا و نقره سازند
سیه کاسه کنایه از مردم بخیل است
سیه کلیم کنایه از بدبخت است

در حروف الشین با حروف الهجی است

شیا مخفف شادا است
شاباش کلمه تحسین و زه را کویند که بمطربان و رقاصان دهند
شابود بروزن چارقد بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه باشد
شاپور نام پادشاهی است و نام مصوریکه واسطه میان خسرو و شیرین بود
شاخ چند معنی دارد شاخ درخت شاخ حیوانات و بمعنی پاره پاره و پیاله و ظرفی که در
شاخسار جای انبوهی درختان
شاخ سمن کنایه از قد و بالای مطلوبست
شاخ کبو کنایه از پاره موست که در یک جا جمع شده باشد
شاد خوارم کنایه از زنان فاحشه باشد و شراب خواران لا ابالی است
شادروان پرده بزرکی را کویند که در پیش ایوان ملوک کشند
شار پادشاه حبشه را کویند و بنای بلند و عالی را کویند
شاشنک رباب را کویند و انسازیست معروف
شالده بنیاد عمارت را کویند
شان بروزن نان خانه زنبور عسل را کویند و در عربی بمعنی قدر و عظمت و مرتبه است
شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد
شاه اسپرغم ریحان است که انرا بعربی ضیمران کویند
شایان کویند مخفف شایکان است ولی بمعنی لایق و سزاوار و در خور باشد و هر چیز
شابسته بمعنی شایان است
شایکان بروزن رایکان بمعنی فراخ و کشاده باشد و سزاوار و لایق و در اصل شاهکان

ش
باب الشین

بوده است یعنی شاه ولایتی و ذخیره اسباب و مال بسیار را گفته اند و خسرو پرویز را یکی
از گنجهائه خود را هبسیار بزرگ بود شایگان نام کرده و قافیه شعر را اگر یان نخکی است شا
یگان گویند و آن بر دو قسمت خفی وجلی شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات
اید بمعنی فاعل همچو گریان و خندان و این کلمات یاز یان و کمان قافیه نتوان کرد
همچنین کلمه که با و نون نسبت داشته باشد مانند اتشین و سیمین باز مین
و کمین و قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل و قصیده زیاده از یک محل جایز نداشته
اند و مطلق قافیه معیوب را نیز گفته اند و بمعنی کاریمره و بمعنی مکرر هم امده است
شب افروز بمعنی ماه است
شبان بفتح اول راعی و حافظ گوسفند را گویند
شبان وادی ایمن کنایه از حضرت موسی علیه السلام است
شباویز مرغی است که خود را تمام شب از یکپای اویزد و حق حق از او از او معلوم شود
شباهنک نام ستاره کاروان کش که بعربی شعری خوانند و بلبل را نیز گویند که بعربی عندلیب
شبتاب جانوری است کوچک و پرنده شبیه بپروانه که در شبها در تاریکی مانند اخگر در شب میدرخشید
و گویند که این روشنی از فضله اوست و بعربی و لدالزنا گویند و چون ستاره سهیل پیدا ان
شب چراغ گوهری باشد که در شب مانند چراغ افروزد و در دهن گاو دریایی جانوری بهمرسد
است چون خواهد روشنائی
شبدیز نام اسب خسرو بود که رنگ ان سیاه بود چون درزند او چرا کند انگوهر را از
شبر شعله اتش را گویند و در عربی وجب گویند دهان خود بر زمین
شبرنگ نام اسب سیاوش بود گذارد و چرا کند
شبینه نام سنگ سیاهی است گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و سوختن اتش ایمن گردد و چون
میل از ان بسازند و سرمه در چشم کشند بر قوت باصره بیفزاید
شتا فصل زمستان را گویند
شتالد ستاک شاخ تازه و نازک را از بن درخت و شاخ درخت بر اید
شتربه نام گاویست که در کتاب کلیله و دمنه موصوف است
شخالیدن بمعنی خراشیدن
شخودن بمعنی ریش کردن بناخن و خراشیدن است
شرزه بمعنی خشمگین و برهنه و صاحب قوت و زورمند و این لغت را بعضی از شیر و پلنگ
شرنک مطلق زهر را گویند و در عربی حنظل خوانند
شست چند معنی دارد اول عددیست و دوم زنار را گویند و انگشت بزرگ و حلقه زلف و حلقه کمند
و حلقه رسن و کمند است در ماهی گیری اگرچه در املای شست عددی را نکشتی یا سین

ش
باب الشین

تفاوت کنایه است اندر دل تلب محکن
شغاد نام برادر رستم است
شغوده بمعنی هفته است
شکر شکار کننده را گویند و شکننده باشد و نام زنی است و خسرو او را با رغم شیرین دوست
شکراب کنایه از رنجش است که در میان دو نفر واقع شود
شکرخواب بمعنی خواب خوش است
شکرریز کنایه از متکلم فصیح است که در کلامش حلاوتی باشد انچه در شب عروسی بر سر عروس
شگفت بکسر بمعنی عجیب و غریب و تعجب است
شکن بمعنی ازار کردن و خوردن و خائیدن و چین شکنج و مکر و حیله و فریب و تدبیر و نزکی
شکنج بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و پیشانی و شکنجه را ازاری باشد که بدزدان کنند
شکند فرا مین را گویند و انگوری است سرخ و نغمه و نوار گویند
شکرخندیدن بفتح اول بمعنی لغزیدن و برون امدن و تراشیدن و بفتح اول نیز امده است
شکوفه معروف است و بمعنی قی و استفراغ امده
شکولیدن بمعنی پریشان ساختن و شورانیدن و پراکنده کردن است
شکوه بمعنی هیکل با قوت و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول بمعنی ترس و بیم است
شکوهد بمعنی بترسد و واهمه کند
شکیب بمعنی صبر و ارام و تحمل است
شکیش کنایه است که از ان حصیر بافند
شکاله بمعنی همه و تمام است
شکرد بمعنی چیزی بخورد و شکار کند و بمعنی بشکند نیز هست
شکرف بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و قوی و سطبر و صاحب شکوه و بمعنی جوش تا
شگون فال نیک و میمنت و مبارک دانستن چیزی را است
شلتوک برنجی که از پوست بر نیاورده باشند
شلفیه فرج زنا نست و غالب از این لفظ زنا و جماع مقصود است
شلنک برجستن شاطران است
شم بمعنی رمیدن و فریب و نفرت و پریشان و بیهوش شدن و ناخن دست و پا را گویند و در عربی
شمار معروف است که شماره و حساب باشد و بمعنی مجت دو ستی نفر و مانده و ذخیره گویند که گادی باشد
شمال بمعنی خوی و سرشت و در عربی نام بادیست معروف جانب دست کیرا گویند که رو بطرف مغرب باشد
شمامه کافور کنایه از افتاب و ماه است
شمان بمعنی گریان و نوحه کنان و رمیده شده را شعفه و پریشان گشته

ش

باب الشین

شمایل بمعنی خوب ذات و سرشت نیکو و اخلاق پسندیده و شاخ نورسته و شاخ خورد و جوی کوچک
شمر بروزن قمر حوض خورد و کوچک و ابکیر و پای درخت را نیز کویند
شمشاد وان درختیست که چوب ان در غایت سختی است و کنایه از قامت خوبان است
شمشیر معروف است و وجه تسمیه ان شم شیر است که دم شیر است و ناخن شیر باشد چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو امده است
شمع زرین و شمع عالمتاب و شمع صباح کنایه از خورشید و روشنائی صبح و افتاب را کویند
شمن بت پرست را کویند
شمول بمعنی جمعیت و سامان و سکون و ارام باشد
شمیده بمعنی بیهوش و اشفته و هراسیده و رامیده
شنبلیک تخمیست که محلل نفخ است
شنبلید و شنبلیه بهمان معنی است
شند منقار مرغان را کویند
شنلف دهل و نقاره بزرک را کویند
شنغاد پرنده ایست از جنس سیاه چشم و بقاف نیز امده است
شنک شاهد وظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و یکنوع از خیار است و نوعی از سبزی
شنکل دزد و عیار و نام پادشاه هندوستان
شنکول بمعنی شنک است و خرطوم فیل را نیز کویند
شوب دستار را کویند و در عربی داخل شدن بیکدیکر و انکبین و عسل را کویند
شرخ چرم جامه که بعربی وسخ است و فضول و دزد و بیحیا و بی شرم و راهزن را کویند و بعربی چرکین شدنست
شور معروف و اشوب و غوغا و شوم و بخت نامبارک و سعی و کوشش و نای رومی و کارزار خوب و وزیدن و شستن و بهم امیختن را کویند
شوشو اوزنست و کاردس
شولیدن درهم شدن و پریشان شدن و حیران و درمانده کردیدن است
شهاب در عربی کوکب است و شعله کشیدن اتش را کویند
شهپر بروزن کفتر پر اولین پرنده کان را کویند
شهناز نام خواهر جمشید است
شهریور نام ماه هشتم باشد از سال شمسی
شهلا چشم سیاه را کویند که مایل بسرخی و فریبنده کی باشد
شهلیده بمعنی پراکنده و از هم پاشیده است

شهنشاه

ش

باب الشین

شهنشا پادشاهی است که از پادشاهان معابر دیگر باشد
شبر نمرود کنایه از حضرت ادم است که بیمرود در بهشت بود که با نصد سال باشد و کنایه از حضرت رسالت است که در روز نمرود شفاعت کناهکاران امت کند و در شرع نیز کویند بسبب انکه سی ستاره ایمرود و کنایه از افتاب است
شیب معروف است که در مقابل بالا است و اشفته و سرکشته و مقهور و شتاب زده و نوعی را کرازنها بت امده باشد
شبیا مار افعی را کویند
شیپور نفیر را کویند
شید بمعنی نور باشد که ان روشنائی معنوی است و هر چیز بسیار روشن را کویند و چشمه افتاب و نام پسر افراسیاب که او را پشنک خوانند
شیدا بمعنی دیوانه و بیعقل باشد
شیراوژن کنایه از مردم شجاع است
شیرمرغ مرغ علیسی را کویند که خفاش باشد کویند که بیزاید و بچه خود را شیر میدهد
شیرویه نام پسر خسرو است
شیفته عاشق و مدهوش و دیوانه و واله را کویند
شیم نام رود خانه و نام نوعی از ماهی کوچک و کلمه تعظیم است
شیوا بمعنی فصیح و بلیغ باشد
شیوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و عمل و طرز و روش
شیهه اواز صدای اسب

در بیان حرف صاد با حروف تهجی

حرف صاد

صابون معروف است
صاحب وزیر و خداوند را کویند
صبح دل کنایه از مردم صاف دل و روشن ضمیر است
صلا فریاد باشد که جهت طعام دادن بدرویشان کنند
ضجاج نوعی از صمغ است و در عربی بدی کردن و بانک کردن و فریاد کردن باشد

در بیان حرف طا با حروف تهجی

حرف ط

طارم خانه را کویند همچو خرکاه و بام خانه و کنبد و حجره را کویند که از چوب ساخته باشند
طارم اخضر و طارم فیروزه و طارم نیلکون کنایه از اسمانست
طاق تیزی ایوان و عمارت
وطاق خضرا کنایه از اسمانست
وطاق فیروزه و طاق لاجوردی وکنایه از اسمانست

ط

باب الطا

طاق و ترنب — بمعنی طمطراق است
طاماث — اقوال پراکنده و هذیان
طباشیر — معرب تباشیر است
طبرخون — بمعنی عناب است
طرار — بمعنی کیسه‌بر و عیار
طراز — نام شهری است در حدود چین حسن خیز و خوبان طراز مشهور است و مشک
طرازنده — آرایش کننده است
طراق — آوازیست که از شکستن چیزی برآید
طرف — حصه و پاره از چیزی باشد
طره — گیسو را نیز گفته‌اند
طری — بمعنی تازه و تر باشد
طریده — راهزن و دزد و در عربی رم آمده است
در بیان طا با شین
طشت زر — بمعنی طشت طلا و کنایه از آفتاب است
طغرا — القاب است که بر سر فرمان پادشاهان می‌نویسند
طلا — معروف است و در عربی شراب را گویند
طلق — چیزی است شبیه شیشه گویند هر که حل کرده بر بدن مالد آتش بر بدن او اثر نکند
طمطراق — بمعنی طاق و ترنب است
طمغاج — ولایتی است از ترکستان
طنطنه — آوازیست که از رباب و بربط رود
طور سینا — کوهیست در حدود مصر نزدیک شهری که با این شام و دلها الوزی است
طورک — نام پسر لار ضحاک است
طوف — تنار را گویند و لباس کهنه شده باشد
طهماسب — نام یکی از پادشاهان که هشت سال قحط ایران بخشید
طهمورث — نام یکی از پادشاهان
طیره — خجلت و شرمنده که وازرده کی است
طیلسان — ردا و فوطه را گویند و عربان و خطیبان بر دوش اندازند
ظل حق — کنایه از خلیفه و کدخدای و پادشاه را نیز گویند

ع

باب العین

ظلیم — نام شتر مرغ است و در عربی جفا کننده و ستم کننده را گویند

در بیان حرف عین با حروف تهجی

عالم جان — عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی است و عناصر اربعه
عبرت نیرفتن — کنایه از پند گرفتن
عجوز خسته پستان — کنایه از دنیای فانی است
عذرا — نام معشوقه وامق است
عرش اکبر — کنایه از دل اولیا است و به لغت خزانه
عروسان باغ — کنایه از گلهای خوب و میوه‌ها و نهالها است
عروس چرخ و عروس خاوری — کنایه از آفتاب است
عقل اول و عقل کل — کنایه از نور محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم
عکعک — پرنده‌ایست مشهور و معرب شعقق است
علف — خورش ستور و علف و گیاه است و به عربی قضقضه گویند و اسپس و یکجه مانند
علقم — حنظل است
علیق — جو اسپ را گویند
عنبر تر — کنایه از گیسوی و زلف و خال معشوق گویند
عنبرینه — بمعنی عنبرچه است و آن زیوری است که زنان بر گلو بندند
عو — بمعنی آواز سگ و صدا و فریاد باشد
عود — چوبی است سیاه رنگ که چون بسوزانند خوشبو باشد
عوسج — نام درختی است

در بیان حرف غین با حروف تهجی است

غازه — بمعنی گلگونه است که زنان بر روی خود مالند
غازی — بمعنی زنان فاحشه و در عربی کسی را گویند که به نیت اعدای دین حرب کنند
غاشی — کسی را گویند که عشق به نهایت کمال رسد
غالیه‌سا — خوشبوی ساز و خوشبو فروش را گویند
غدغن — بمعنی شتاب و تاکید است

غ

باب الغين

غرس	بمعنی	قهر وغضب وخشمکین وددغرلی نهال نشانیدنست
غزغزه	غلطك	ابکشتی است
غرقاب	اب	عمیق را کویند
غریو	بمعنی	شور وفریاد بانك غوغا باشد
غزلان	کنایه	ازغزلخوانان ومطربانست
غلغل	شوریدن	بلبلان را درحالت مستی
غلبواج	زغن	است
غمام	ابرها	کویند
غمدان	نام	عماریتیست لسبا عالی
غمزه	حرکت	بچشم وابرو باشد
غمکساد	غم دو	دکننده را کویند
غنج	بمعنی	ناز وعشوه وغمزه است وبمعنی کلکونه هم امده است که زنان بر روی مالند
غنودن	بمعنی	اسودن وارمیدن ودرخواب شدن
غوزه	غلاف	پنبه را کویند که معرب ان جوزق است
غوغا	فریاد	وشور را کویند
غول	درعربی	نوعی ازجن است
فاتحه فکرت	کنایه	ازمعنی اول باشد
فاریاب	ولایتی	ازترکستان است
فاش	اشکارا	وظاهر
فام	بمعنی	لون ورنکست
فتراك	تسمه	ایستکه ازپیش وپس اسب بندند
فتنه	نام کنیز	ك بهرام است ودرعربی شور وغوغا کویند
فداء	کیرا	کویند که میل ورضای خود مهلب حاجات ازخود بکند
فرایرز	نام	پهلوانیست
فراختن	بمعنی	بلند ساختن

در بیان حرف فا با حرف تهجی

در حرف فا

ف

باب الفاء

فراز	چند معنی	دارد بمعنی بهن شده وبسته وکشاده وپوشیده وفریب وفن دید وپیش
	وحضور وعقب	وپس وبازنده وبالا ونشیب وزبر وزبر وسرکش انجم ازادم واب
	والت شلل	ووصل کردن ودامدن وفرو رفتن
فراغ	بمعنی	فروغ چراغ واتش وباد سرد تابستان ونشاط ودرعربی اسوده شدنست
فرتوت	پیر	مثا لخورده
فرجام	بمعنی	انجام
فرخ	بمعنی	مبارك وخجسته وزیبا
فرخار	نام	شهریست درترکستان منسوب بخوبان ونام بتخانه وبتکده وبمعنی ازاستکی
فرخنده	مبارك	ومیمونست
فردوس	بهشت	را کویند
فردین	مخفف	فروردین
فرساء	بمعنی	محوکننده وامر بفرمودن یعنی محوسازد بپای کوبنده باشد
فرند	تیغ	جوهردار وشمشیر را کویند معرب پرند است
فرنکیس	نام	دوختر افراسیابست
فروردین	نام	اول ماه شمسی وان بودن افتاب است در برج حمل ونام روز نوزدهم از هر ماه شمسی است
فروز	بمعنی	تابش ورروشنی وفروغ افتاب
فروغ	شعاع	ورروشنی است
فروفا به	بیدمشك	
فرهنك	بمعنی	علم ودانش وادب وزیرکی
فرهی	شوکت	وشکوه وعظمت وافروزنی
فریب	بمعنی	عشوه ومکر
فرین	کیاهی	است خوشبوی وبمعنی افرین وتاراج وکوشت بریان کرده را کویند
فزا	بمعنی	افزایش وامر بافزودن وبمعنی ممتاز امده است
فسا	شهری	است ازملك فارس
فسردن	بمعنی	بستهٔ شدن ومنجمد کردیدنست ودلسرد شد زودست ودل کیر بکار نبود
فسوجن	نوعی	ازطعام باشد که ازنا دان ذکرد ومرغ وغیره ترتیب دهند

ق
باب القاف

فسون کلمه است که ساحران بجهت مقاصد خوانند و مکر و حیله و رنگ و ریو را گویند
فش بمعنی پریشان باشد و شبیه و مانند و از هم رست
فشار بمعنی فشردن
فغفور پادشاه چین را گویند
فگار بمعنی آزرده
فلک آسمان است
فندرسک نام ولایتی است از ولایات استراباد
فولاد همان پولاد است
فیروز مظفر و منصور است
فیروزه معروف است
فیروزه تخت کنایه از آسمان است
فیلسوف دوستار حکمت و کسی که حکیم باشد و در حکمت الهی کامل باشد و فیلسوف حکمت الهی است

دو حرف قاف تا موقوف فهمی

قاآن برهن خاقان پادشاه چین با تاتارا مایل شد و لغت معرب است
قادر انداز تیرانداز و کمان انداز
قارن پهلوانی بود
قاقم پوستی باشد سفید که اکابر پوشند
قانون اصل و رسم و قاعده و نام کتابی است و معروف و نام سازیست
قباد نام پدر انوشیروان است
قبچاق نام دشتی است از ترکستان
قبهٔ زرنگار و قبهٔ زرین کنایه از آسمان و آفتابیست
قرص زر کنایه از آفتاب است
قرص سیمین کنایه از ماه است
قرن بمعنی هشتاد سال است و از ده تا یکصد و بیست را گویند و اصح چهل است و بعضی سی سال را هم گفته اند
قروهه بمعنی گلوله است
قربان بمعنی جای کمان است در بهر زیادتی راست — هزار دل شده قربان هر آن کیش خرا / ز دست کوشه کیش و دوال قربانش
قطران نام شهریست که شیث بنا کرد

قرن زمان

قلاش مردم

قلاش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس و مجرد است

ق
باب القاف

قلندر عبارت از ذاتیست که از نقوش و اشکال عادتی و آمال سعادتی مجرد و باصفا باشد و به مرتبه روح ترقی کرده و از قیودات رسمی خلاص یافته و بلکه جمله از همه برهیده و طالب جمال و جلال حق باشد و اگر ذره بکونین میل داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر
قله سر کوه را گویند
قند مکرر کنایه از لبهای معشوق است
قهرمان کارفرما را گویند
قهستان ولایتی است در خراسان و مطلق کوهستان را گویند
قهقهه خنده بسیار بلند را گویند
قیروان اطراف مجموعه عالم و مغرب و گاهی مشرق را نیز گویند و بمعنی کاروان نیز آمده است

در بیان حرف کاف تازی با حرف تهجی

کابل نام شهری است مشهور ما بین ماوراءالنهر و هندوستان
کابوک بمعنی آشیانه مرغان است
کابین مهر زنان است
کاج بمعنی لوچ است که بعربی احول گویند و بمعنی کاش هم آمده است و درخت صنوبر را گویند
کاخ بمعنی کوشک و قصر و عمارت است
کاراب شراب خوردن بافراط است
کارنک بمعنی طرب و چرب زبانی
کازرون نام شهریست
کاست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب گویند و بمعنی کاهید و کم شد
کاسنیاه بمعنی سیاه کاسه است
کاسه لیس پرخور و شکم خواره را گویند
کاشانه خانه کوچک
کاشکی کلمه تمنا است که آرزو باشد و بمعنی تاسف و افسوس هم آمده است
کاشغر نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان و در گشت سروی دو آن نشانده قصرا مشهور است و کاشمر شهر خراسان است
کاغذ زر کاغذی که در آن مبلغ زر پیچیده باشند بکسی دهند و کاغذ را اگر در ورق طلا و نقره در آن پیچیده باشند
کاک نان خشک و سردک چشم و قرص ماه و هر چیز خشک را گویند
کاکا غلام قدیمی که در خانه پرورده شد
کاکو بمعنی خالوست
کالا بمعنی رخت و اسباب متاع
کالبد نام قالب است

حرف الکاف

۸۰

ک

باب الکاف

کالنجر	نام قلعه	ایست در هندوستان
کامکار	پادشاه	شاه صاحب اقبال
کانون	بمعنی	آتش دان وطرز وروش را گویند ونام ماهی از ماههای زمستان
کاوانی	درفش	همان علم فریدونست که منسوب بکاوه آهنگر بود
کاوس	نام یکی	از پادشاهان
کاهش	بمعنی	کم شدن ونقصان پذیرفتن
کاهکشان	همان	شکل راهی است که شبها در آسمان پیدا گردد وآنرا بعربی مجره گویند
کبست	رستنی	است تلخ که بعربی حنظل است
کبیکه	صدای	پای شتران وآدمیان
کتم	وسمه	را گویند ودر عربی بمعنی پوشیدن راز واخفای سر باشد
کجکلاه	کنایه	از معشوق است
کجل	سرچی	موی را گویند یعنی کچلی مرضی است که عارض طفلان شود آنرا کچل گویند
کدبانو	بی بی	وخاتون را گویند
کران	بمعنی	کنار باشد وبمعنی انتها است
کرده کار	مردم	جلد وآزموده
کرفش	چلپا	سر است
کرکدن	جانور	یست شبیه بگاومیش وبر سر بینی شاخی دارد
کرکس	مرغ	مردارخوار
کرنک	بروزن	تغنک اسب ابلق را گویند
کروان	نام	کیاهی است که قوت فرج دارد ونام مرغی است
کرهاب	کنایه	از موج آب باشد وپی شدید آبی که زمین را احاطه کرده است
کساد	ناروا	شدن متاع وکالا
کسار	بروزن	دچار بمعنی خورنده باشد وامر بخوردن است واین لغت را بغیر از می
کسمه	بروزن	وسمه موی چند باشد که زنان از سر زلف ببرند وپیچ وخم داده عارض
کسنی	مخفف	کاسنی است
کشا	امر	بکشودن وفاعل بکشودن وباز کردن باشد
کشاد	فاعل	کشادن وفتح نمودن وخندیدن تیر از کمان رها کردن بمعنی فراخ هم آمده است

بر رخسار کنارند

کمسار وکهسار ترکیبش با جا ... اند شکسری نام اندیشی راست

کشاکش

۸۱

ک

باب الکاف

کشاکش	بروزن	جفاکش کنایه از فرمایش وفرمودنهای پی در پی بردن وآوردن
کشان	خیمه	را گویند ونام ولایتی است وجمع کش هیچه در دی کشاورز کشان
کشاورز	بمعنی	دهقان وبرزیگر
کشمش	نازو	غمزه وکرشمه را گویند
کشفت	بمعنی	پراکنده وپریشان وپژمرده است
کشکاب	آش	جو را گویند
کشمیر	نام قریه	ایست از ولایت ترشیز
کشور	هفتم	اقلیم است
کشودز	بمعنی	بزرگان است
کشیش	زاهدان	وعالمان نصاری
کعبه جان	کنایه	از مراد ومقصد جانست
کفا	رنج	وسختی است ودر عربی جزا دادن وماننده بکدیگر شدن ودامن خیمه باشد
کفته وکفتو	بمعنی	شکافته شده است بفتح کاف
کلا	بمعنی	وزغ وغوک
کلات	نام	شهریست از ترکستان
کلال	نازک	سر است ودر عربی ماندگی اعضا وخیره شدن چشم ودرهندی
کلاله	بروزن	نخاله موی پیچیده را که بعربی مجعد وبمعنی کاکل هم هست
کلان	بزرک	وبزرگان وبهتر ومهتر باشد
کلبه	خانه	تنگ وکوچک
کلک	مشعل	وآتشدان ونشتر وفصاد والجمن مردم را نیز گویند بفتح اول بعلاوه خوش
وبمعنی	پشمینهم	که از موی بز باشانه برآورند وازان شال بافند وبکسر اول نی
منان	خالی	وچهار دندان سباع را هم گویند ونام صمغی که نام آن عنزروت خراته
کلنجار	جنگ	است

بہ ہم بہم

ک

باب الکاف

کله کرد روت خندیدن بر دو طرف روی پیدا شود که آن را نیز گویند و دهقا
هار چیز کی نام را گویند و بمعنی حرکات در جماع و در عربی پرده باشد و پرده را نیز گویند که
کلاه دار کنایه از پادشاه جبار و سرکش و متکبر است — همچو خانه باشد عروس را دران آرایش کنند
کلاه ذره بمعنی اوزار و منکاو سایبان را گویند
کلیاس دو خانه است و معرب آن کرباس است
کلید ایمان کلمه شهادت است
کم بمعنی اندکست و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد
کماج معروف است
کمیت نام اسپی و شراب سرخ و امچی سرخ
کامرکار میوه ایست در هندوستان که بعربی نرا سید رمیگویند
کنداور حکیم دانا و پهلوانان و سپهسالار
کندر صمغ سیست
کندله چیز گره شده و یکجا جمع شده
کنشت بضم اول بمعنی آتشکده است و کردار را گویند بد کنشت
کنجاج یعنی مشورت باشد
کنکاش را نیز همان معنی است
کنکو رستنی است که قوت باه دهد و عرق را خوشبو کند و صنع آن باشیا — تی آورد
کنیسه معبد کبران را گویند
کواژه طعنه زدن و سرزنش کردن است و بمعنی سخن و لاغ هم آمده است
کوپال عمود و گرز آهنین
کوتوال نکهدارنده قلعه و شهر را گویند
کوچ از منزلی حمل و نقل کردن بمنزل دیگر کردن است
کودن بیعقل و نادان و اسب پربالای کم راهرا گویند
کوژپشت خمیده را گویند

کفی علی کل شیء قدیر

باب الکاف

کوس نقاره بزرگ و دو کس که پهلو به پهلو زنند
کوسه بروزن بوسه معروف است کوسج
کوشک خانه کوچک است
کوکبه انبوهی مردم را گویند
کوزخر کنایه از مردم درشت ناهموار بی تمیز نادان بیعقل است
کوهه زین اسپرا گویند
کوی راه فراخ و کشاده و شاهراه را گویند و محله هم بنظر آمده است
کهتر کوچکتر را گویند
کهن دیر کنایه از آسمانست
کی بمعنی کدام وقت و بمعنی پادشاه پادشاها و لطیفه امیل
کیش بمعنی دین مذهب است و بمعنی ترکش و جامه کتان
کیفر مکافات نیکی و بدیرا گویند
کیموس دو باره بجوشیدن دوم بمعنی طبخ است که غذا در جگر مهیا بد
کیمیا معروف است
کیمیای جان کنایه از شرابست
کیوان نام ستاره زحل است
کیومرث اول کسیست که در اولاد حضرت آدم علیه پادشاه شد
کیمخت نوعی از چرم است — در بسیار حرف کاف فارسی با حروف تهجی
گام مسافت مابین که قدم و بمعنی لجام اسپ
گامیش مخفف گاومیش است
گان لایق و سزاوار باشد و افاده جمیع میکند چنانکه در آخر کلمه در آرند همچو ایتا دگان
گاودم نفیر است
گاوریش بمعنی ریش گاو است که مردم بیعقل و احمق باشد
گاه تخت پادشاهانست و بمعنی وقت و زمان و مقام
گذارش بمعنی وانمودن گزارش خوب است

ک

باب الکاف فارسی

کران سنگین است
کرای بمعنی میل و خواهش و قصد و آهنگ و سنگین و حمله را گویند
کراید بمعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی نافرمانی
کرد مبارز و شجاع و دلیر را گویند
کروهه بمعنی کلوله است
کرویدن ایمان آوردن است
کره معروف است که بعربی جغده گویند و بمعنی مشکل هم هست چنانکه گره کشا باشد
کرازر بروزن دچار نشر حجام و فصاد را گویند و نام نماز گزاردن و بمعنی او کردن
کزاف بمعنی بیهوده و هرزه و بسیار است
کزامیش بمعنی در خور و لایق است
کزیره چاره
کزین انتخاب کرده است
کستردن پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن
کستهم نام پسر نوذر است
کشتاسب پادشاهی بود معروف
کلاله بروزن نخاله بمعنی براهن و بمعنی زلف
کلبانک آواز کشیدن شاطران و قلندران
کلزار معروف است
کلکون بمعنی سرخ رنگ و نام اسب شیرین و بمعنی گل رخسار
کلوس نوعی از ابریشم است
کنبد تیردار گویند با دال بی نقطه
کنج روان نام گنج قارون است
کنج شاد آورد نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز است
کنج شایگان همان گنج بادآورد است که گنج دوم خسرو باشد و چون شایگان بمعنی لایق و سزاوار است بپادشاهان و این گنج بغایت بزرگ بود و جواهر بسیار داشت باین نام موسوم شد

ک

باب الکاف

کنج عروس نام گنج اول است
کنجور خزانه دار را گویند
کندآور دلیر و شجاع و سپهسالار
کنده پیر کابلی جادوگر و ساحر پیری بود در کابل
کنک نابکده و دود خانه بزرگ و جزیره و هر چیز خمیده و کوزنام کوهی و نام شهری در سرحد خطا است که شب و روز در انجا یکسان است و هوایش در نهایت اعتدال است و پیوسته در انجا بهار و کنک دژ همانست و نیکو و خوب و نام شهر تاشکند و نام قبیله پیشینیان و بعربی ابکم گویند
کنک دژهخت نام بیت المقدس است
کوارش بروزن گذارش ترکیبی باشد که بجهت غذا سازند خورند — بضم اول کیچرد راه آب از سفال سازند
کورخان نام پادشاه چین است مخصوص
کول بروزن غول ابله و نادان و بمعنی مکر و فریب و بمعنی جعد دان برنده
کوناکون بمعنی رنگارنگ
کوهر مروارید است که بعربی لؤلؤ گویند و بمعنی اصل و نژاد و بمعنی ذات هم آمده
کوهراکین جواهر نشان
کوهرتر اشک چشم است
کوهرخای کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
کوی کردان جانوریست که او را جعل و خنفسا گویند
که مخفف گاه است که تخت پادشاهان باشد و بمعنی جای و مقام و اسم و مکان همچو بارگه و جراو منزل که و بمعنی زود هم آمده است همچو صبحگه
کی بنده ایست که ترا بلو طلبا باشد و بکسر اول بمعنی بودن باشد در و تیکه در آخر کلمه باشد مثل خوانندگی
کیتی دنیا و روزگار باشد
کیسودار بمعنی فرمان فرمائی
کیس مخفف کیسوست
کیو نام پسر کودرز است
کیهان دنیا و روزگار است

باب اللام

لا بمعنی کزاف لافست — در بیان حروف لام با حروف تهجی

لابه بمعنی سخن و اظهار اخلاص نیاز و چرب زبانی و عجز و فریب است

لاج سلک فاده را گویند و برهنه و عریان را گویند

لاجورد معروف است

لاد مخفف لادن و آن نوعی از مشمومات است و گل و شکوفه را بادالی و

لادن نوعی از مشمومات و آن مانند دوشاب سیاه است و او را عنبر عسلی گویند و در دیار ترکستان حاصل میشود باین طریق که گیاهی که از آن زمین میروید بلادان اعشته است و بزان گیاه را دوست میدارند بهنگام چرا دهش آلوده می شود بعد از آن جدا می سازند و آن عنبر است

لاخ هزل و ظرافت و بازی دادن و بازی کردن

لاغرس خرگوش را گویند هرگاه پنیر مایه او را با سکه و عسل حل کنند هر زنی که بخورد

لاف فضول و عبادت کشاده و خودنمائی و بیجا گویند دیگر آبستن نشود و اگر بخورد

لاک معروف و آن شبنمی است که بر شاخهای درخت کنار نشیند و منجمد گردد آن را بگیرند و بپزند از آن رنگ سرخی حاصل شود که آبستن شود

لالا غلام و بنده و خدمتکار و هر زنگی و گیاهی است که از جانب عکه او وند و از علت بواسیر است و بمعنی درخشنده آمده است چنانکه لولوی لالا و رابه درخشنده

لاله معروف است و هر گلی را گویند که خورد باشد و لاله را داغدار گران و لاله نعمان

لانه بمعنی آشیانه و خانه زنبور

لابی بروزن مالی یعنی بجنبانی و بیفشانی — گویند و کنایه از لب معشوق است

لای هرزه گوی و ناله کننده و نوعی از پارچه ابریشمی که از چین آورند و گل تیره و سیاه و تام کاغذ و جامه و پیمانه همچون لای و دولای

لبان کندر است

لبالب یعنی مالامال و لب بر لب معشوق نهادن هم هست

لبلاب عزایم خوان و افسونگر و بکسر اول عشقه را گویند که بر درخت پیچد خشک کند

لب لب آواز با بخوردن سگ

لته

ل

باب اللام

لته کهنه و پاره

لج معروف است

لجالج پیهوده قمار بالمزاست

لجن معروف است

لخته بمعنی پاره باشد

لخشیدن بروزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است

لخلخه ترکیبی باشد که بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و کوبی که از عنبر و عود و قماری

لرد بروزن فرد میدان اسب دوانی است

لزبر بروزن وزبر بمعنی هوشمند و عاقل و بزرگ و پرهیزکار باشد

لعاب لعل سان کنایه از شراب انگوری

لعاب مگس بمعنی عسل

لعبتان دیده کنایه از مردمان دیده است

لعل ابدا کنایه از لب معشوق است

لعل خوشاب لعل سیراب است و کنایه از لب معشوق است

لعل شکربار کنایه از لب معشوق است

لعل مذاب کنایه از شراب لعل انگوری است

لک بمعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسید نام اسم است از برای عدد صد هزار و بمعنی

لکور جمع از صحرانشینان

لمس هر چیزی که نرم و سست باشد و در عربی جماع کردن امعاست

لندهور بمعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر و هور بمعنی آفتاب است

لنطی نام پسر یونانست که شهر یونان منسوب باوست

لوت بمعنی برهنه که در عربی عریانست و بسیار و ناهموار و درشت را گویند

لوس بمعنی متملق و فروتن و چرب زبان

لوک نوعی از شتر است

لول مجبه و فاحشه را گویند

الید و امیون بمعنی جعبه دغنبان

باب اللام مع المیم

لولو صورتی است که بجهت ترسانیدن اطفال سازند
لولی سرود کوی و نازک ولطیف وزن فاحشه را گویند
لوند بمعنی تنبل و هیچکاره وزن بدکاره وکسی که نه شرم خلق و نه ترس از خدا
لیلوفر گلی است معروف ذر بیان حرف میم با الحروف تهجی است
ماپرویز مخفف ماه پروین است که جدوار است
مابون ناخوشی انبه دار و خیره و محنث است
ماج بوسه است
ماچوبه گیاهی است که دفع سموم جانوران کند و شبیه تمار است
ماث بمعنی عیش و عشرت است
ماغ نوعی از مرغابی است و نوعی از کبوتر
ماکیان مرغ خانگی
مالیخولیا ناخوشی است که دماغی و سودا و خیال خام باشد
مان بمعنی خانه باشد و اسباب خانه را نیز گویند
مانا نام خدا و شبیه و نظیر و بمعنی همانا و گوئی و پنداری
مانی نقاشی بود که ادعای پیغمبری کرد
ماه خرگه ماهی را گویند که در هاله باشد و کنایه از شاهد است
ماه سی روزه کنایه از معشوق و بیمار و ضعیف است
ماه قصب پوش کنایه از معشوق کتان پوش است چه قصب جامه کتان را گویند
ماه نزود بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد که از ابسحر و تزویر ساخته بودند
ماه نخشب همان ماه نزو است و نخشب نام شهری است در ترکستان و حکیم ابن عطا
ماهی زرین همان ماهی سقنقور است که در میان ریگ پیدا میشود انما هو اسبانح
ماه یثربا اشاره بجناب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم است
مناره بمعنی افتاب است و ظرفی را که از چرم دوزند
متواری بمعنی پنهان کرده برابر آشکار است و بمعنی سرگشته و حیران هم آمده
مثلثه آتشی کنایه از برج حمل است و برج اسد و برج قوس است

مثلثه بادی

باب اللام مع المیم

مثلثه خاکی اشاره برج ثور و سنبله و جدی است
مثلثه مائی کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است
مجمر آتش دان عربی
مجوس تابعان زردشت عربیست
محرزان فلک کنایه از سبعهٔ سیاره است که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل است
محلا خور شی است که از گوشت و بادنجان و از لیمو سازند
مخیز بمعنی مهمیز است و آن آهنی که به پاشنه کفش زنند و بر پهلوی اسب خلانند
مدار بروزن قرار دور زدن عربی است
مذاب بمعنی گداخته است عربیست
مرجان معروف است عربیست
مرجان پرورده کنایه از لب معشوق است
مرداب تالاب و آبگیر را گویند
مرزبان حاکم و میر سرحد و مالک زمین
مرغاب نام رودخانه است مرغزار و سبزه زار باشد
مرغزار عقبی کنایه از بهشت است
مرغ سحر عندلیبست و خروس را نیز گفته اند
مرغ سلیمان هدهد است
مرغ طرب کنایه از بلبل است
مرغوله بمعنی مرغولست که پیچ و تاب و زلف و کاکل ناخورده و عیش و شادیست
مزید بمعنی مکیدنست
مژده و مژدگان معروف است
مستمند صاحب غم و اندوه و محنت را گویند
مشعل خاوری کنایه از خورشید جهان افروز است
مشک بکسر اول نافه آهوی خطا است
مشک فروشان کنایه از مردمان خوش خلق و خوی باشد گویند
مشکو بمعنی بتخانه و کنایه از حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه شهریز و خسروان

باب المیم

مصر	شهریست واضح
معن دا	ئده شخصی بود از عرب در نهایت همت
مُغ	آتش پرست
مغاک	کوداک
مغان	آتشپرستان
مقرنس	بنای بلند مدور بمعنی دنک رنک عربی است
مغیلان	درختی است خار دارد
مکران	نام شهریست مشهور در ایران
مُل	بمعنی شراب انکوریست
ملمع کار	شخصی است که شکه طلا بر روی مس و اهن چسباند و زراق
ملهم	همان مرهم است عربیت
مماس	بمعنی مالیده شده وسائیدن باشد عربیت
منجنیق	ان نردبان مانند است بزرک تعبیه کنند و سنک و طال و آتش پر کنند بطرف دو شمن اندازند
مند	بمعنی صاحب و خداوند باشد که در آخر کلمات نویسند و قیمت و حاجتمند است
منشی	انشاء کنند عربیت
منشی فلک	عطارد است
منکلوس	نام شهری است که در انجا فیل قوی هیکل بهم رسد
منوچهر	نام نبیرا ایرج است
مؤبد	دانشمند عالم و حکیم و صاحب آتشپرستان و نام شهر دیس است که عاشق دا مهین بود
موژان	چشمپر که شمر شهلا و را کویند و چشم خواب الوده
موکب	بمعنی لشکر و سپاه باشد عربیت
مُول	معشوق و زنرا کویند
مومیائی	معروف است
مویان	بمعنی کریان و نوحه کنان
مهینه	بمعنی مهین است که بزرکتر باشد

باب النون مع الالف

میز	بمعنی مهمانست و کری را کویند
میزبان	مهمان کننده
میک	ملخ را کویند
میلاد	نام پهلوانی که در کین لیسر او بود
مینو	بهشت را کویند
نا	بمعنی محل و مکان چنانکه وقت ترکیب در آن از ناف تنکنا و پهنا کویند — حرف نون با حروف تهجی
ناب	پاک و صاف و بجا میزش را کویند
ناچار	لابد را کویند
ناخدا	بمعنی خداوند ناکه کنایه از کشتی و جهاز است
ناز	معروف
نال	مثل طربناک و غمناک بمعنی الوده و اغشته
ناوردگاه	جای جنگ است
ناوک	نوعی از تیر باشد
نای رویین	نای باشد که در جنگ نوازند
نبرد	بمعنی کوشش و جنگ
نبید	بمعنی نو بد است و در عربی شراب خرما را کویند
نرخ	بمعنی قیمت است و بمعنی رواج و رونق هم امده است
نزار	بمعنی لاغر و ضعیف
نژاد	بمعنی اصل و نسب
نسترن	معروف است که کلی است
نسرین	همان مشکین است
نسناس	دیو مردم را کویند و ایشان جنسی از خلق باشند که بر یکپای جهند و بعربی مردم بند
نسیج	جامه آهر بافته شده یا غیر حریر عربیت
نشیب	نقیض فراز است
نشید	بمعنی سرود و خواندنی که شعر باشد عربیست

حرف النون

ن
باب النّا

نعناع	نرخی	از پودینه
نغز	خوبی	نیکو باشد و هر چیز بدیع را گویند و چست و چابک را گویند
نغوله	زلف	خوبان را گویند
نفت	روغنی	است معروف
نفخه روح	کنایه	از دمیست که جبرئیل در آستین مریم دمید
نفیر معروف	و بمعنی	فریاد هم هست
نقد جان	و نقد وان	کنایه از جان و زر و سیم رایج است
نقش بر آب	زدن	کنایه از محو کردن است
نکوهیدن	بمعنی	سرزنش کردنست
نگار	بمعنی	بت و نقش و نگاره
نگارخانه	خانهٔ	را گویند که نقاشی کرده باشند
نگران	بمعنی	منتظر
نگریدن	بمعنی	نگاه کردن است
نگون	بمعنی	خم شده
نکیسا	چنگی	خسرو پرویز واو نیز مانند بارید بود
نماز	بمعنی	بندگی و عبادت و اطاعت و فرمان برداریست
نمکدان	کنایه	از دهان معشوق است
نمیدن	بمعنی	میل کردن
نوا	برودن	هوا اهر نغمه و آهنگ و نوائی است از موسیقی و جمعیت و سامان و توانگری و نیکوئی و درون کار باشد و فرزند و پیشکش و توشه و زاد و وقت
نواختن	بمعنی	سرائیدن و نوازش نمودن و بر ادر سانیدن
نوان	بمعنی	خرامان و جنبان و بمعنی نازان و نالان و زاری کنان است
نوباوه	هر چیز	نو در آمده را گویند و هر چیزی که بچشم خوش آید بعربی طرفه
نوبت	نقاره	را گویند در اوقات شب و روز نوازند و خیمه بزرگ را نیز گویند
نوردیدن	بمعنی	طی کردن باشد

نوردن

ن
باب النا

نوروز	معروف	
نوشابه	نام	زنی است
نوشاد	نام	شهریست حسن خیز
نوشدارو	تریاق	و پادزهر را گویند
نوش گیا	مخلصر	را گویند
نوند	اسب	را گویند و پیک و شاطر تیز رو و تیز فهم را گویند
نوید	مژده	و خبر خوش است و مهمانی و وعده کردن
نهار	مخفف	ناهار است
نهان	پیکران	کنایه از ملائکه و جن و پری است
نه پدر	کنایه	از هفت کوکب و عقده راس و ذنب است
نه رواق	کنایه	از آسمانست
نهیب	بمعنی	ترس و بیم دادن است و نیز نام موضعی است
نیا	بمعنی	جد باشد و بمعنی قدر و عظمت نیز باشد
نیاکان	جمع	نیا است نیام غلاف شمشیر است
نیرنگ	بمعنی	سحر و ساحری و طلسم است
نیرو	بمعنی	زور و قوت و توانائی بمعنی تقدیر هم هست
نیزه خطی	نیزه	را است
نیسان	نام ماه	هفتم است و نام دویم بهار
نیمور	آلت	تناسل است
نیوشنده	گوش	کننده و شنونده — در بیان حرف واو با حروف تهجی
وا	بمعنی	باز است چنانکه گویند و در عربی وا انگوئی و بمعنی گشودن
واجد	لبلاب	را گویند در عربی یابنده
واخ	کلمه	ایست که در وقت شنیدن چیزی که طبع را خوش آید گویند
واق	درختی	است که ثمر آن درخت بصورت آدمی است و سخن گوید

حرف واو

و

باب الواو

والا	بمعنی با	لااست که قد بلند و مرتبه رفعت باشد
والد	نوعی	از باشه ابریشم است و در عربی حیران و سرگشته از محبت
وام	قرض	و دین و رنگ و لون و شبیه و مانند
ورك	نام خا	ربت
وسن	الوده و	الایش و الوده کیست
وشن	بمعنی	مانند و شبه و نظیر همچو شاه وش و ماه وش
وژن	کثافت	و نجاست را گویند
وشاق	غلام	مقبول و پسر ساده و بمعنی کنیز هم امده
وشق	جانوری	است در ترکستان که از پوست او پوستین دوزند
وغا	بمعنی	جنگ است عربیست
ونوان	همان نحیف	واقست
ولوله	اشوب	و غوغا است
وه	کلمه است	که در محل انتقامش گویند
ویژه	بمعنی	خصوص و خاصه و خالصه باشد ویس نام معشوق رامین است
ویل	بمعنی	فتح و نصرت و وقت یافتن کاری بمراد و در عربی
وای	کلمه	افسوس است و نام چاهی است در دوزخ دیله بمعنی صدا او آر
ویو	بمعنی	عروس است دنیا ها هو از حروف تهجی
ها	بمعنی	اینک است و اشاره بنزدیک است
هاروت	نام یکی	از آن دو فرشته که در چاه بابل سرازیر است
هارون	نام برادر	موسی است ع
هاشر	شخص	متحیر را گویند
هاله	خرمن	ماه را گویند که آن دایره ایست که از بخار دور ماه بهم میرسد
هامان	نام برادر	حضرت ابراهیم ع و نام وزیر فرعون است

بعد و هامانیه

هامادران

لو

باب الهاء

هاماوران	بلاد	یمن را گویند و بعضی ولایت شام را گویند
هامون	بمعنی	دشت و صحرا
هان	بمعنی	شتاب و آگاه باش
هایاهوی	شور	و غوغای ارباب طرب و مهربانی و عروس
هرات	نام	شهریست هراس بمعنی ترس و بیم است
هرج و مرج	این	لغت در وقتی گفته شود که جمعی ناموافق بخلاف هم کاری کنند
هرم	بریرا	که در مقابل جوانی است گویند
هرهفت	برونزن	زر بفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش زنان و زینت را
هری	نام هرا	ت است
هزاران	بلبل	و عندلیب را گویند
هژیر	پسند	یده و خوب عربیست
هشیوار	بمعنی	خرمند
هفت بلد	کنایه	از سبعه سیاره است
هفت تن	کنایه	از اصحاب کهف است و آن علیخا و مکسلینا و مشبلینا و مرنوش
		و دبرنوش و شاذنوش و مرطونش که دالعی باشد بودند
هفت خط	بمعنی	خطوط جام جم است و الخط جور و خط بغداد و خط
		بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه و خط فرودینه و کنایه از هفت اقلیم
هفت خلیفه	کنایه	از خلفای روح است و آن معده و جگر و شش و دل
		و زهره و سپرز و گرده است و کنایه از روح حیوانی و عقل باصره و سامعه
		و ذائقه و شامه و لامسه است
هفت رنگ	اول	سیاه است و بزحل تعلق دارد و غیر آن که رنگ خاکستری مشتری
		و سرخ بمریخ و زرد با آفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر
		دانی این الوان را گویند

گویند که آن و سمه
سرخی و سفیدی
و سرمه و زرک

ه
باب الهاء

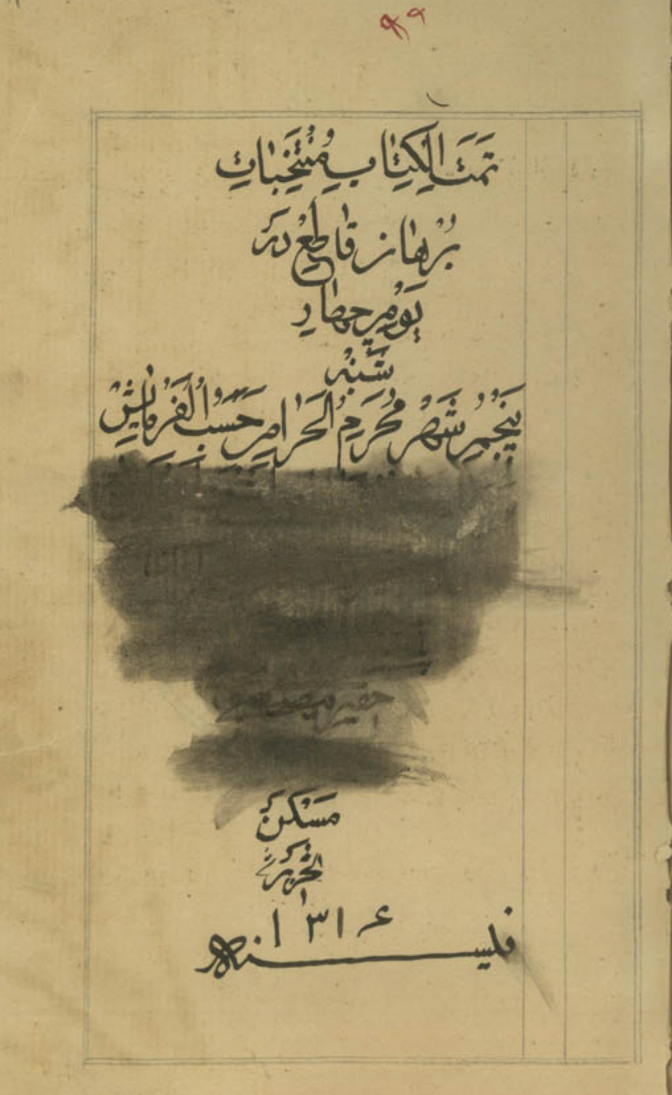
هفت فرشته	هفته	او رباییل حرباییل شمائیل رفائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل
هفت محیط	کنایه	از هفت فلک وهفت دریا که دریای چین ودریای مغرب ودریای روم وبحر منطلس وبحر طبریه وبحر جرجان وبحر خوارزم است
هفت مرد	نام	اصحاب کهف وغوث واخیار وابدال واوتاد ونقبا ونجبا ست
هفهف	صدا	وآواز سگ را گویند
هلا	بمعنی	ندا باشد از برای تنبیه کردن
هلال معنبر	کنایه	از ابروی معشوق است
هلاهل	حبوا	نرا گویند که زهر او فورا بکشد وعلاج پذیر نباشد
هلیدن	فرو	گذاشتن
هماره	مخفف	همواره است
همال	بمعنی	قرین وشریک وشبیه مانند
همای	نام	مرغیست معروف ومشهور
همایون	نام	معشوقه همایست وبمعنی مبارک وخجسته است
هیدون	بمعنی	همین دم وهمین زمان وهمین جا وهم اکنون
هنجار	بمعنی	راه وروش وطریق وقاعده ورنگ ولون
هندوی چرخ	کنایه	از زحل است
هنگ	بمعنی	سنگینی وتمکین ووقار وقصد واراده غار وشکاف ووزن ومقدار زور وقوت بسیار ووافر نگاهداشتن وغمخواری قوم وقبیله وضربه وصدمه زکام ودهاذده گی
هنگام	بمعنی	وقت وزمان
هنگفت	بمعنی	کنده وستبر وضخیم وبسیار
هوریز	نام	فرشته ایست
هوشنگ	نام	پسر سیامک است
هویدا	ظاهر	وروشن است
هی		کلمه ایست بجهت آگاهانیدن ودر مقام تهدید گویند وگاهی در مقام تحسین گویند
هیکل	بتخانه	را گویند وبمعنی صورت وتنه وتعویذ دعا است

ی
باب الیاء

هل	معرو	فاست
هیمه بر فروختن	کنایه	از مکر وحیله کردنست
هیون	بمعنی	شتر باشد كفتار در بیان حرف یا با حروف تهجی
یاب	بمعنی	نابود وهرزه وبیحاصل وضایع وبیکار نباید وپیدا کننده
یاخته	بمعنی	بیرون کشیدن اعم از شمشیر وتیغ از غلاف یا چیز دیگر
یارا	قوت	وقدرت
یاره	دست	برنجن وانخلقه ایست از طلا ونقره که بردی کنید
یازان	بمعنی	قصد کنان واراده کنان باشد
یاس	یاسمن	است ودر عربی ناامیدی است
یاسا	بروزن	کاکا بمعنی رسم وقاعده وقانون
یاسم	بروزن	کاظم بمعنی یاسمن است
یاسمین	گلی	است معروف یاشوق نام درختی است
یافر	بروزن	ساغر بازی کر ورقاص را گویند
یاقوت	نام	جوهریست مشهور وانرخ وکبود وزرد میباشد اتش او در اضافع نیکنامی دارد انتهای او دفع علت طاعون است
یاقوت روان	کنایه	از اشک خونین وشراب لعلی باشد
یال مری کردن	کردن	اسب وفرزند ومستی حیوانات را گویند بمعنی روی ورخسار هم هست
یتاق	بمعنی	پاس داشتن ومحافظت کردنست
یتیم دریا	کنایه	از مروارید بزرگست
ید بیضا	ازجمله	معجزات حضرت موسی دست از بغل بیرون آورده نوری از دست میکشید وعالم روشن چون ببغل میبرد وبرطرف می شد
اونا باسما	نتو	
یراق	در	عربی قصایست کرلی مبان پر بود
یزدجرد	پدر	بهرام گور است
یزک	جمع	قلیل ومقدمة الجیش لشکر که پیشاپیش لشکر روند وپاسبان هم هست
یسال	تاجی	است که از گل ورباحین سازند ودر روز عید وجشن بر سر گذارند

باب الیاء

یشم سنکی است معروف
یغما نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان بمعنی تاخت و تاراج هم امده
یغناغ دوتر کی جمعیت مردم و لشکر را کویند
یکدانه کوهر را کویند که مثل نداشته باشد
یکران اسب اصیل را کویند و بعضی کویند رنکی است میان زرد و سرخ
یکدش اسپی را کویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی باشد
یکتیا بر وزن میخا استاد و معلم باشد یل شجاع و دلاور و بهادر را کویند
یلدا بروزن فردا شب اول زمستان که اول جدیست
یله رها کرده را کویند بمعنی کج هم هست که در مقابل راست است
یوز نام جانوریست شکاری کوچکتر از پلنک
یونان نام ولایتی است که اکثر حکما از ان ولایت بودند و سکندر انجا را خراب کرد
یهودا نام برادر یوسف است یم نقیض و مخالف زهر باشد
زقوم نام درختی است زکال بر وزن زقال است
صقلاب نام ولا یتی است از روم طپیدن حرکت کردن و جستن است
عنت و ثمین کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانکر و درویش
نظادکی بمعنی بنشنده باشد و کاه است که لفظ کی که از کاف فارسی و یاء حطی باشد بهر لفظی که لاحق باشد افاده معنی مصدر میکند همچو زندکی و کرسنکی و تشنکی
وثاق بر وزن خانه و حجره است که بره زن در درون دولتخانه و بارکاه نوشیروان داشت



تمت الکتاب منتخبات برهان قاطع در یوم چهار شنبه پنجم شهر محرم الحرام حسب الفرمایش [redacted]
مسکن
تحریر
فی سنه ۱۳۱۶ه



۱۹۵
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

